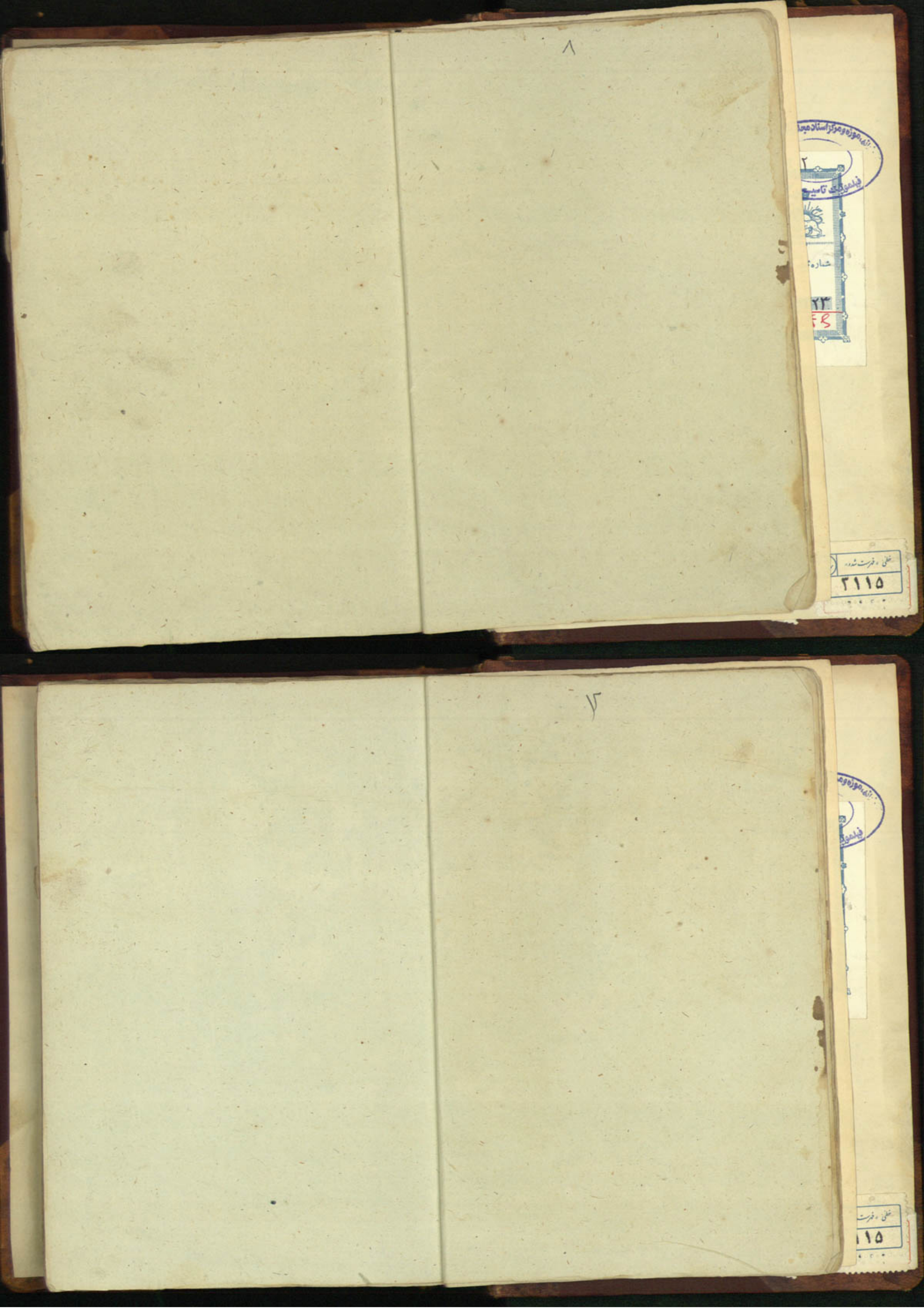
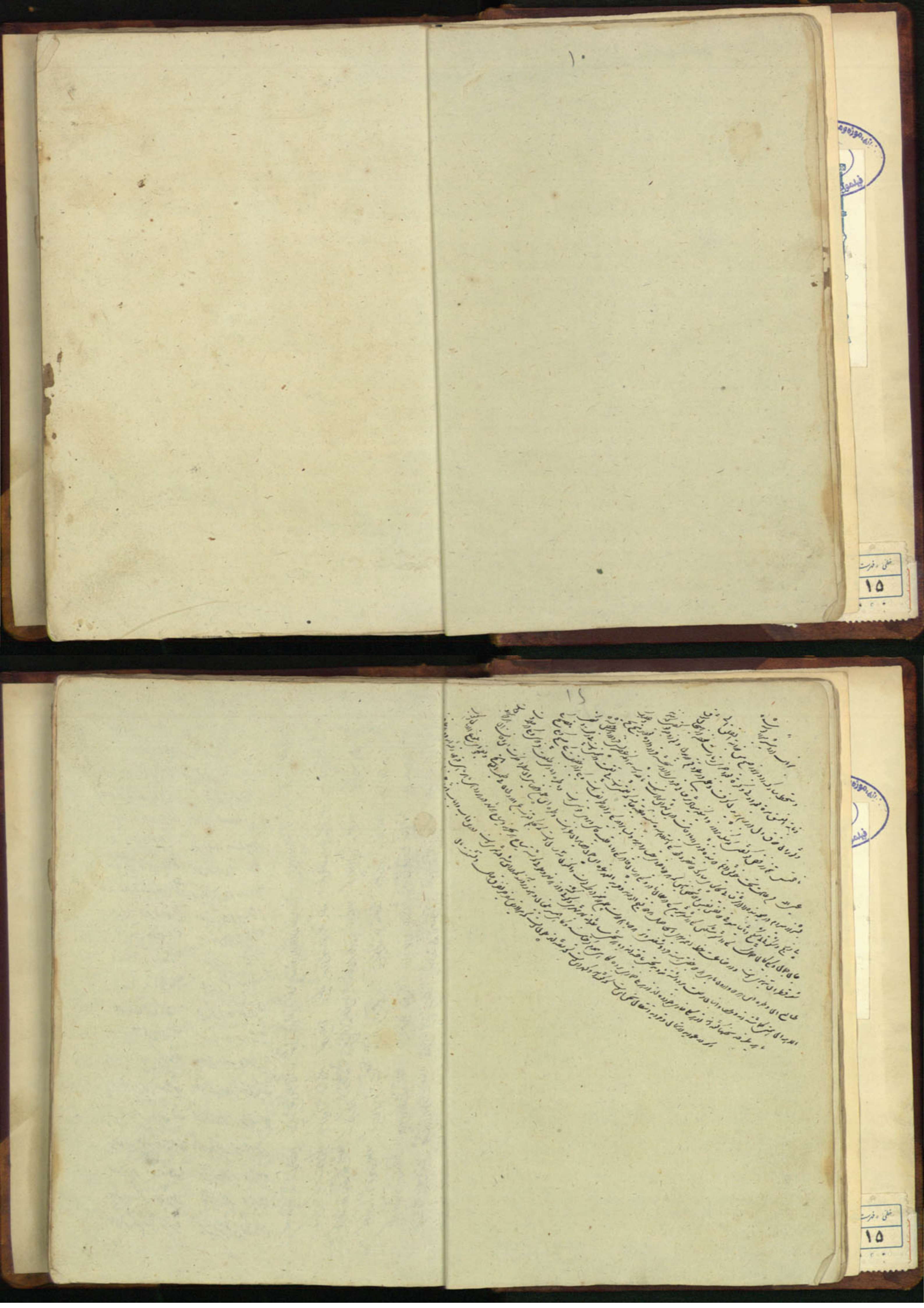



بازرسی شد
۳۶ - ۳۷
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه تحفة الحرمین وغیره
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه ۳۱۱۵
شماره ثبت کتاب
۷۳۴۲۳
۵۷۴۶
بازدید شد
۱۳۸
۲۱۱۵
۷۲۴۰









انك ريان [illegible] يضرب لمن [illegible] اخاك اخاك ان من لا اخا له كساعٍ الى الهيجا بغير سلاح

ان ابن عم المرء [illegible] جناحه [illegible] يضرب [illegible] قال ابن [illegible]

[illegible] العصفور [illegible] يضرب [illegible]

[illegible] يضرب [illegible] قال [illegible]

[illegible] يضرب [illegible]

[illegible] يضرب [illegible] انت [illegible]

قال ابو عبيد [illegible] قال الاصمعي [illegible]

[illegible] يضرب لمن [illegible] انت مرة عيش ومرة جيش [illegible]

[illegible] يضرب [illegible] وان كان [illegible]

[illegible] والمشورة [illegible]

اول [illegible] يضرب [illegible] اول [illegible] يضرب [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] يضرب [illegible]

[illegible] يضرب [illegible]

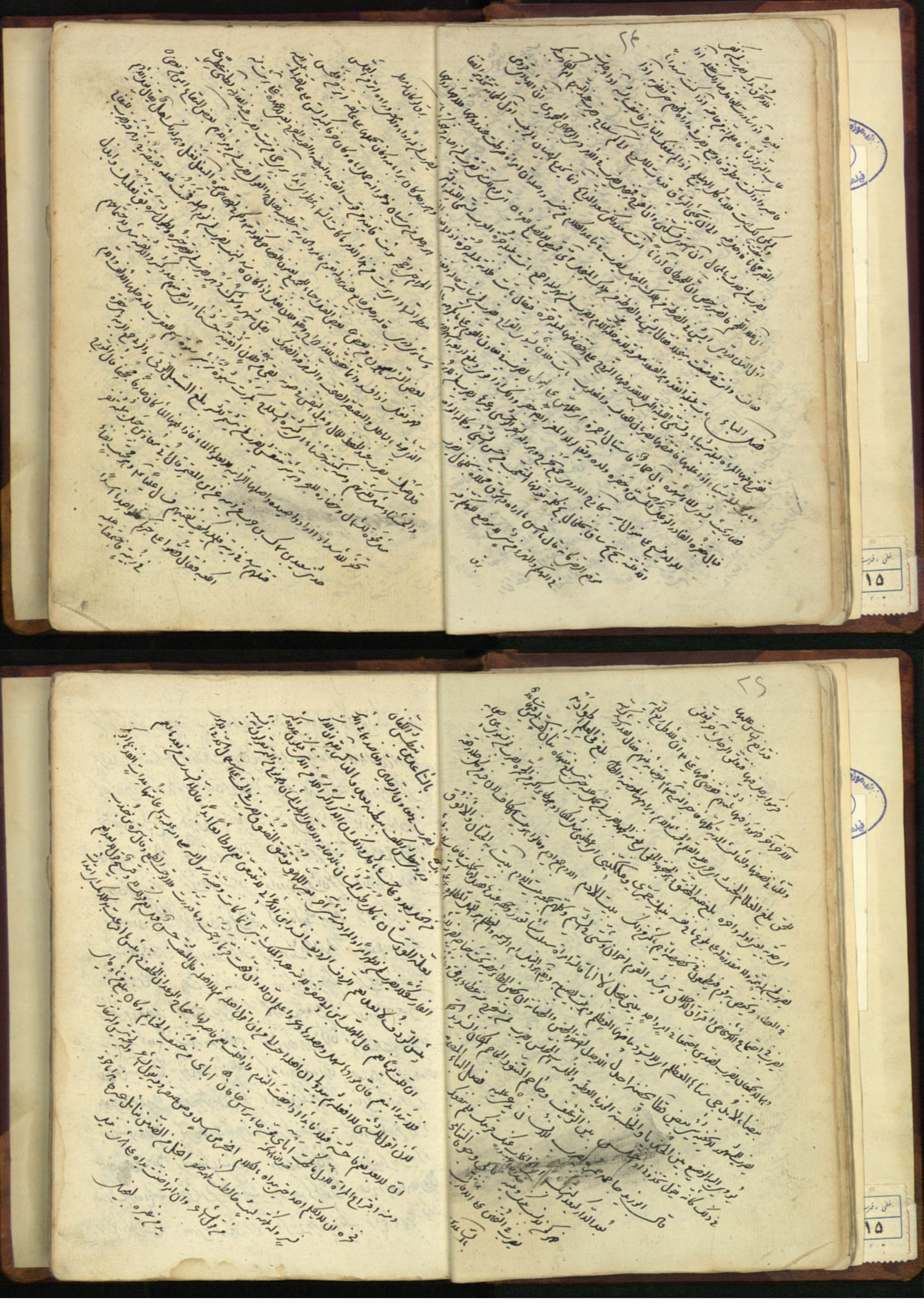
ان [illegible] يضرب [illegible]

[illegible] يضرب لمن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



حکیم فرماید چو آخر بباید شدن باز گرد · چه باید در این جایگه ساز بود · چه باید همی زنده کاندر از · چو گیتی نخواهد که ماند راز

همی رو ازو رنت نهد [illegible] · چرا آوا زنت نباید نکوش · از آن پس در آنجا دگر بر دهد · بخواهد همی مان بر و مهر و چهر

یکی نغز بازی برون آورد · دلت اندرون مرغ خوش آورد · جهانا چه مرد مهر و مرد کین · [illegible]

بیا تا جهان را بد نسپریم · بکوشش همه دست نیکی بریم · نباشد همی نیک و بد پایدار · همان به که نیکی بود یادگار

همان گنج و دینار و کاخ بلند · نخواهد بدن مر ترا سودمند · سخن ماند از تو همی یادگار · سخن را چنین خوار مایه مدار

فریدون فرخ فرشته نبود · ز مشک و ز عنبر سرشته نبود · بداد و دهش یافت آن نیکویی · تو داد و دهش کن فریدون تویی

برزم اندرون زهر [illegible] · برزم اندرون شمع گیتی فروز · گرانمایه گر زر گنجینه بهر · [illegible]

چنین است رسم [illegible] · نخواهد ربود او [illegible] · زمانه چو مرگ آمدش [illegible] · [illegible]

[illegible] · پچشد ز یک [illegible] · تهی کن یکا دیدن [illegible] · [illegible]

[illegible] · بر دل [illegible] · یکی [illegible] · [illegible]

همه روز کسر [illegible] · [illegible] · سخن خوب [illegible]

[illegible]

ولیکن [illegible] · ترا روی [illegible] · اگر داد باید [illegible] · [illegible]

نکو گفت آن [illegible] · [illegible] · تو چندان [illegible] · خردمند [illegible]

[illegible] سخن ناتوان [illegible] · چو کی [illegible]

مقصد الحکم [illegible] الحیلة انفع من العمل وقیل الا [illegible] الحیلة [illegible] حیلة الموتى [illegible] ولکن

بالرأی [illegible] القراع فی الامر [illegible] للحدیث [illegible] الحزم المالکی فی اذا وضع له الامر [illegible] اعظم [illegible]

قبل الامکان والثانی بعد الفرصة [illegible] اوقف عند الامر [illegible] ما کان [illegible] التجارب

التجارب [illegible] العیوب [illegible] فقال [illegible] الدهر [illegible] قال حلبت الدهر [illegible]

و [illegible] فی الکل [illegible] ثم [illegible] قیل فلان عقل لم [illegible] ولم [illegible] عارضة [illegible]

قال [illegible] اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله [illegible] الظنون [illegible] قال اذا ما ظن

اعرض [illegible] واذا [illegible] فسواظن [illegible] الموسوی والاعلام [illegible]

فی الحزم لا یخفى علیه المغیب [illegible] الشک وسوء الظن [illegible] علیک بسوء الظن فان اصاب فالحزم وان اخطأ فالسلامة

قال وحسن الظن [illegible] فی امور وسوء الظن [illegible] قوله عز وجل ان بعض الظن اثم والا [illegible]

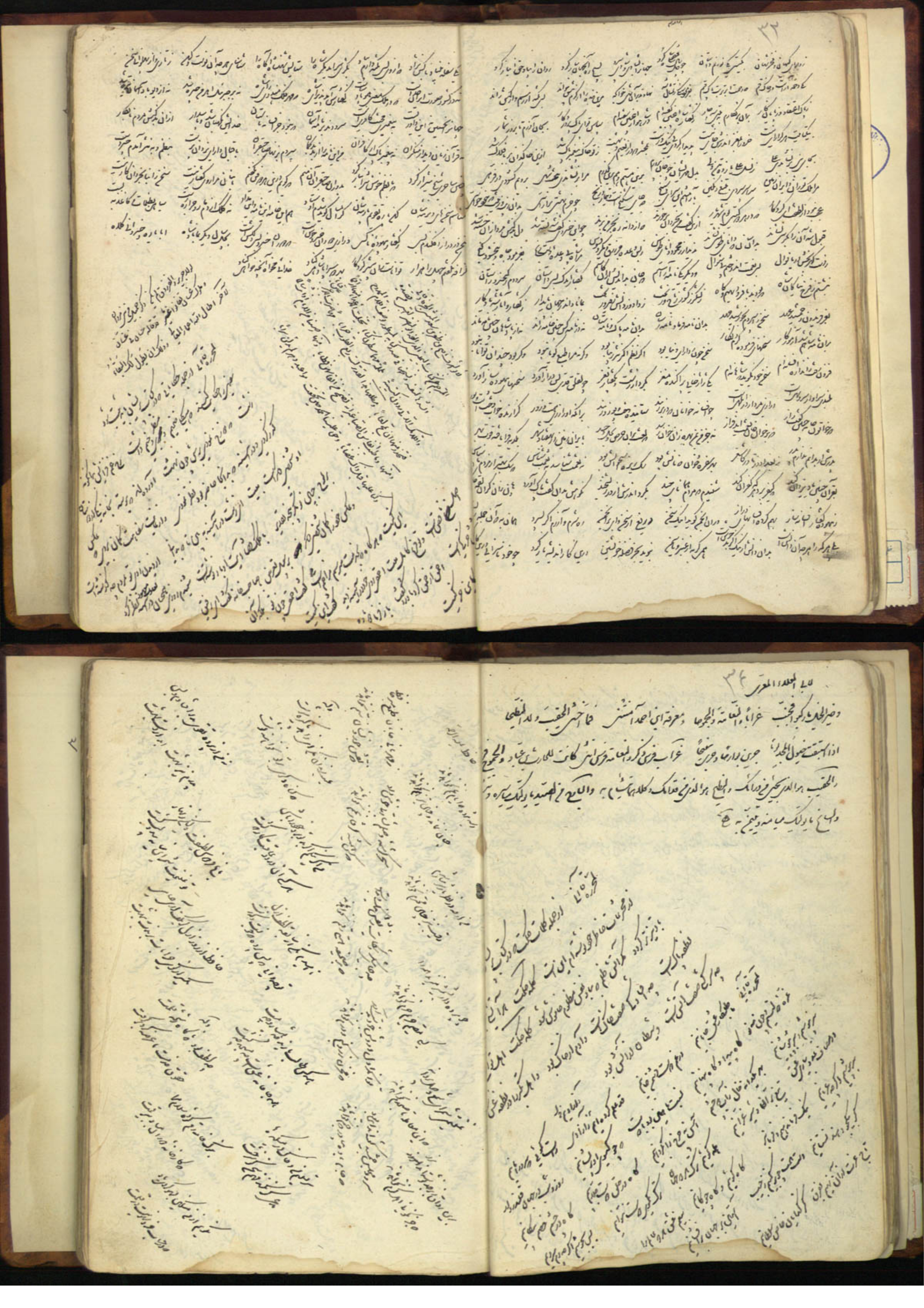
صواب وقال عبد الملک [illegible] بن عمر وعثمن ان عمر اساء ظنه فاحکم امره وعثمن احسن ظنه فاهمل امره وقد

لبعضهم [illegible] الظن فقال ان الدنیا لما امتلأت مکاره وجب ان یکون [illegible] حذرا [illegible]

[illegible] ما [illegible] التقی [illegible] قال [illegible] اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم قال المتنبی

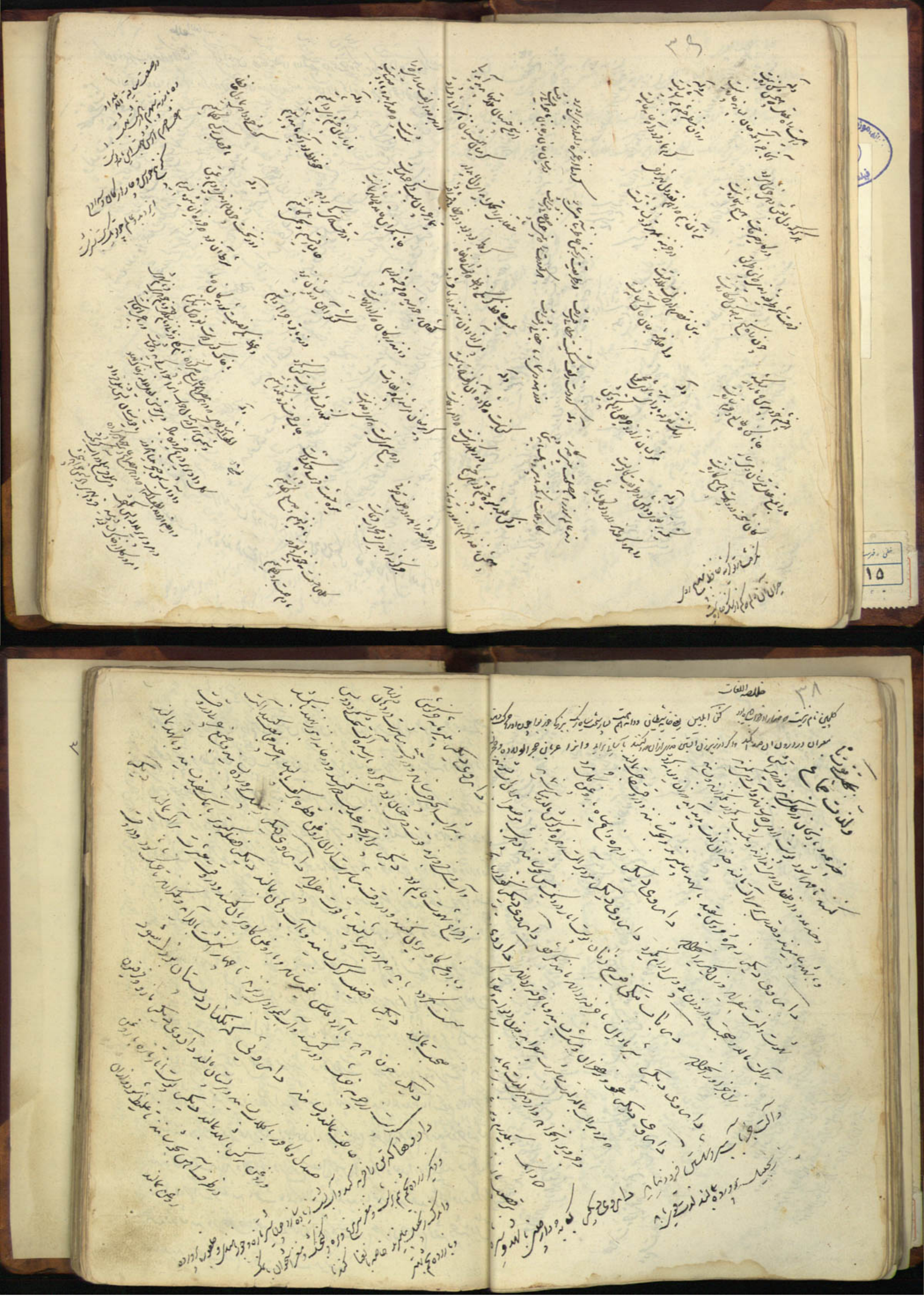
اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه وصدق ما یعتاده من توهم [illegible] فی العلم العلوم [illegible] علم الدین لمعادکم

وعلم الطب لابدانکم وعلم [illegible] لمعاشکم [illegible] ان کنت [illegible] فلا عجب [illegible]



٣٤

لابی العلاء المعری



وشلغم و نخود و مویز و جوز و بادام شیرین و پسته و فندق و جوز هندی و حب الرشاد و بلبو و ...
و کبوتر بچه و بط و خایه گنجشک و خروس و جگر مرغ و کباب و شیر تازه و حلبه و المکی و ...
دیگر نخود خام ده درم در آب جوشانند غذای مفرد ... شیر گاو و ... و بوره ...
و آب و روغن گاو ورزد و گوشت کبوتر بچه و مرغ فربه و گنجشک و کلنگ و دراج و تیهو و ...
و گوشت شتر و کلنگ و ... و بز و بزغاله و آهو و ... و گورخر و گاو کوهی و ماهی تازه ورزد ...
و قاز و بط و تخم کلنگ و گنجشک و کبوتر و ماهی و دراج و تذرو و مغز ... و گنجشک و مرغ و بط
و نان گندم و نخود و باقلا و لوبیا و گزر و شلغم و پیاز و بلبو و شکر و خصیة الثعلب
نفاخ ... غذای مقوی باه ترکیب ... گوشت بره و مرغ فربه در ...
... المکی قوی‌تر دیگر ماهی تازه بریان با پیاز بود دارد و سرد مزاج ... و ...
و دارفلفل و بادمان تناول نمایند دیگر بلبو بجوشانند و با روغن گاو بریان کنند
تخم مرغ و دارچینی بروی افکنند و بخورند دیگر مجرب است سه سیر نخود در پانزده سیر آب بجوشانند
پیاز و پوست سیر انجیر سفید در ده سیر آب بجوشانند تا چهار سیر بماند صاف کنند و با آب نخود و چهار سیر
بجوشانند و دارچینی و قرنفل و ... و خولنجان از هر یک یک درم زعفران نیم درم بکوبند و در خرقه ...
بندند و در دیگ اندازند و بقوام آورند و یک مثقال پیش از غذا و بعد از آن بخورند دیگر
گزر با ... آب بجوشانند تا ثلث بماند بمالند و صاف کنند و با نیم من قند سفید بقوام آورند و ...
افکنند و بجوشانند و قرنفل و دارچینی و خولنجان از هر یک سه درم زعفران دو درم کوفته و بیخته ...
و صاف کنند ... درم وقت حاجت بخورند

[illegible]

... اذا صرف النهار ... و ... والغبار ...
... الشمس ... مطالعة الشمس ... والى ...
... منها ... و ... فيها المشرق ...
... [illegible]



[illegible]

ودهر ا[illegible]

كم فعلك فخر [illegible] ودهر لا [illegible] فما بفقر [illegible] وللاذ في بلدات صيتها محال [illegible]

اليوم [illegible] فليس المرء [illegible] هيهات ليس [illegible] فمضت فقد صنع المجد [illegible] كما سمع اللجين [illegible]

عدوية بدوية [illegible] سلب المولى [illegible] وصواهل ومناصل وذوابل وتوعد وتهدد

وتحيرت [illegible] نعم [illegible] نعم [illegible] في [illegible]

[illegible] مهجة [illegible] الله [illegible] ولله [illegible]

[illegible] فيها [illegible] ولكنه ليس [illegible] فيها [illegible]

[illegible]

[illegible]

ولست به من یرتجی الغیث دونه والاهو من الجود الذی خلفه خلف دخل الکماة الی بعضهم ما قصر الجود بکم من سطر ولا ککم الکرم
یحل حیث حلتم الافاخر بکم ما عاقب الدهر من البعض لا تسود وکما قال اسحاق فما خلفه الدهر من عظم ولا دونه الدهر مقنع
الملک تناهی الجود من کل وجه یسیر خالعه وکل حیث یسیر دار دار الطیب هو المعنی الجماره ورفع خلف الاخ
ولا واحداً فی ذا الوری جامعه ولا البعض من کان والملک الضعف ولا الضعف حر ترى الضعف ضعفه ولا ضعف ضعف
اته حسنا هو الدرک اجله غلطت ولا لیثات هو اوثقا النصف ودنی تقصیر وما حنث ما دعا عن ذلک حیث ان نحو
فی الشموس الجانحات غواربا اللابسات من الحریر جلابیا المنهبات قلوبنا وعقولنا وجناتهن الناهبات الناهبا
الناعمات القاتلات المحییات المبدیات من الدلال غرائبا حاولن تفدیتی وخفن مراقبا فوضعن ایدیهن فوق ترائبا
وبسمن عن برد خشیت اذیبه من حر انفاسی فکنت الذائبا الطمع الدنیا فما صبتها ستبقی مطرت علی لهما
ان تلقه لا تلقی الا جحفلا او قسطلا او طاعنا او ضاربا او هاربا او طالبا او راغبا او راهبا او هالکا او نادبا
ومهمه فی الکلک فی تعوجا وشقوقها وقد نظرت الی الجبال رایتها فوق السهول عواسلا وقواضبا واذا نظرت الی السهول
تحت الجبال فوارسا وجنائبا وعجاجة ترک الحدید سوادها زنجا تبسم او قذالا شائبا فکانما کسی النهار بها دجی لیل و اطلعت الرماح کواکبا

صبح

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

این قصیده را اتحفة الحرمین و مفاخر الثقلین گویند و در نعت حضرت علیه التحیة
و پیش حضرتش کعبه اشتاق فا یتار سر روضه مخدوم آفرینش محمد صلی الله علیه و اله
صبح خیزان بین که بر کعبه مهمان آمده . جان عالم دیده و در عالم جان آمده
صدر پیشگاه و جان کنایه از کعبه است عالم جان عالم ارواح یعنی سالکان صبح خیز را
بین که بلای حج پیش کعبه حاضر شده اند کعبه را جان عالم دیده و در عالم ارواح
داخل شده ای از لوث کن هان پاک شده صفت روح گرفته اند در قران آمده گرد من
دخلی کان آمنا . کعبه بر کرده عرب وار آتشی کز نور آن . شبروان در راه نیران یا ز آن آمده
هر آنکه در عرب رسمیت که چون شب شود صحرا نشینان و مسافران در روی خود آتش
افروزند تا شعاع از دور رسانید و بران علامت بازماندگان راه شب بمنزل رسند و از
این بیت از آتش نور کعبه مراد است و معنی بیت آنکه کعبه همچون صحرانشینان
و مسافران عرب آتشی افروخته است شعاع نور خود را ظاهر کرده تا سالکان شب

بر

بسبب آن شعاع بمنزل رسند در راه کعبه را گم نکنند . ز زبر آن خوان کعبه ماه در بیان آمده
کاه سیمین نان و که زرین نمکدان آمده . از خوان کعبه نعمت و مغفرت و ثواب مراد است که حاجیان را
بکعبه حاصل شود و سیمین نان عبارت از ماه تمامست و زرین نمکدان کنایه از ماه نو است
و معنی بیت آنست که از برای خوان نعمت کعبه که کعبه از جهت حاج قرار کنند ماهتاب در هر ماهی خود را
یک زمان بسیمین نان و یک زمان زرین نمکدان ساخته است تا در آن خوان داخل شود و از آن
حاصل گردد . رسته دندان نیاز اینجا و چاشنی بهشت خلد . زرین دندان طفیل بعضی مردان آمده
نیاز رحا جتمندی بهشت خلد رضوان بهشت است زرین دندان یعنی از غایت اطاعت
و رغبت بعضی مردان عبارت از بعضی ابدال است که بر کوه لبنان ساکن اند و معنی بیت
آنست که خوانچه حاجیان را دندان نیاز رسته است از حرص بنعمت کعبه آرزو و تماشا میبرد
و بعضی ابدال بر آن خوان نعمت حاضر شده اند و بطفیل ایشان رضوان بهشت از
غایت اطاعت و رغبت بر آن خوان نشسته بر آن خوان نشسته اند از آنکه
رضوان آنچنان خوان نعمت در بهشت کاری ندیده و طفیل مهمان ناخوانده را گویند
فاقه پرور دان چو پاکان حواری روزه دار . کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده

[illegible]

[illegible]

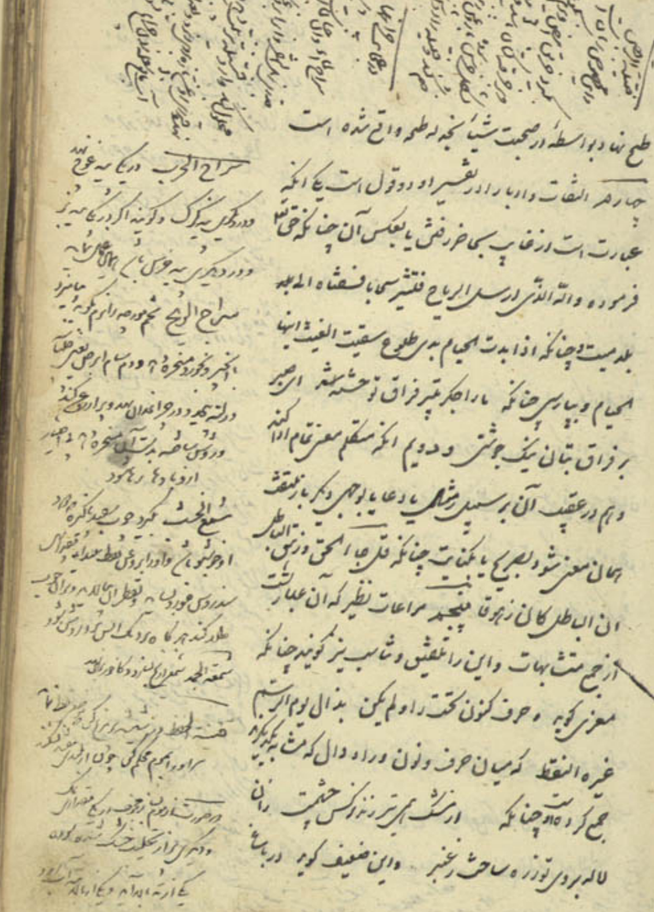
فن هشتم از کتاب نفایس الفنون

علم بدیع که آن عبارت است از معرفت قوانینی که از ادای فصاحت
تراکیب معلوم کنند تا بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام
بر مقتضای حال و در تبیین مراد و تزیین الفاظ با ایراد آنکه فرز
الفهم و غرب النظم و عذب الاستماع و عجیب الابتداع بود و قدما
اهل عربیت میان این علم و معانی و بیان فرق نکرده اند و هر سه قسم را
علم بدیع میگفتند جهت اشتراک ایشان در معرفت قوانینی که بدان
محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال و بنا بر این
میان فصاحت و بلاغت فرق نکرده اند و هر دو را از قبیل الفاظ
مترادفه نهاده اند و جمعی از متاخران همچو سراج الدین السکاکی
و غیره علم معانی و بیان را از صناعت بلاغت نهاده اند و علم بدیع را
از متممات بلاغت و بعضی دیگر علم بدیع را از صناعت فصاحت
گرفته و معانی و بیان را از صناعت بلاغت و مذهب اکثر نقاد
کلام آنست که میان این علوم ثلثه فرق ثابت است چه معرفت این
مذکوره باعتبار مرد اول علم معانی است و باعتبار دلالت علم بیان

و باعتبار تبیین و تزئین علم بدیع و همچنین میان بلاغت و فصاحت
فرقست چه بلاغت بمعنی تعلق دارد و فصاحت بلفظ و اول اشارت
که گویند معنی بلیغ و لفظ فصیح بدون عکس و بلاغت
عبارت است از بلوغ متکلم در باب ادراک معانی بجایی که خواص
تراکیب را با نواع تشبیه و مجاز و کنایت چنانکه حق بود ادا یا استیفا
تواند نمود و از ارکان بلاغت یکی ایجاز است و آن عبارت است
از بیان معنی با قل ما یمکن و آن بر دو قسم است یکی ایجاز قصر
و آن عبارت است از تقلیل لفظ و تکثیر معنی چنانکه حق تعالی
فرموده خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین که
تمامت مکارم در این چند کلمه مندرج است و دوم ایجاز حذف
که عبارتست از استغنا بمذکور از آنچه غیر مذکور بود چنانکه فرموده
ولو ان قرآنا سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی
جواب او مذکور نیست یعنی لکان هذا القرآن و دوم از ارکان
تأکید است و آن عبارت است از تقویت معنی و تقریر آن
اما با ظهار چنانکه قابوس گفته نظم یا الذی یصرف الدهر

غرنا هل عاند الدهر الا من له خطر اما تری البحر یعلو فوقه جیف
و یستقر باقصی قعره الدرر و فی السماء نجوم ما لها عدد و
لیس یکسف الا الشمس والقمر یا بعزیمت چنانکه حق تعالی
فرموده فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم
انه لقرآن کریم یا بتکرار چنانکه الله الله و الاسد والاسد
سیم اصابت است در طریق تشبیه و تمثیل چنانکه در بیان ذکر کرده
شد چهارم حفظ شرایط تقدیم و تأخیر چنانکه در معانی شرح
داده شد پنجم آنکه فصل و وصل بموضع خود واقع شود و این بوقوف
بر مواضع عطف و استیناف و وقوف بر کیفیت ایقاع حروف
عطف و جمع در این باب تا بجایی مبالغه کنند که گویند بلاغت
عبارت است از معرفت فصل و وصل و در معانی بدین اشارت
کرده شد اما فصاحت خلوص کلامست بر وجهی که قاصر نشود
از تمام فهم معنی و تبیین مراد و تزئین الفاظ و بعضی فصاحت
اطلاق کنند و مراد بدان علم بدیع باشد و تعریف برین وجه کنند
که صناعتی است که متکلم بواسطه آن قادر بود بر ترکیب کلمات

بحسب مقتضای حال در تبیین و تزئین و آن از دو جهت تواند
بود یکی از جهت لفظ و این هر یک در فصلی بیان کرده آید ان شاء الله
فصل اول در فصاحت معنوی و آن بچند وجه است اول
مطابقه که آن جمع کردنست میان متضادین و از آن طباق و تطبیق
و تکافو و تضاد نیز خوانند مثالش از قرآن فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا
کثیرا و از نظم چنانکه ظهیر گفته بیا و داده چو خاک لطف
بهرت باز گشته چو نار دوم مقابله که آن جمع کردنست
میان دو چیز موافق یا بیشتر و میان اضداد آنها چنانکه حق تعالی
فرمود و اما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری
و اما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری و چنانکه
فیا عجبا کیف اتفقنا فناصح وفی و مطوی علی الغل غادر سیم
مشاکله که آن عبارت است از آنکه ذکر چیزی کنند بلفظ غیر او
بواسطه آنکه در صحبت او واقع شده باشد چنانکه حق فرمود
ومکروا ومکر الله و جزاء سیئة سیئة مثلها و چنانکه قالوا اقترح شیئا
نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة و قمیصا که جبه و قمیص را مفعول



كتاب البعض الاماثل

مما في اطال الله بقاءه تبجحا الفضل في عز فاخر ومجد زاخر وشرف باهر وحظ عامر مع كتابه العزيز وخطابه الكريم وانا معسكر مراغه في سلامة العيش والعافية فانشرح به الصدر وترح به القلب وقر به العين وطاب به العيش فما جرى فرحا وكربي طربا وشدة رخاء وضيقي جاه ووحدته تحية النظم والنثر وشيمة العهد والعصر وجريدة الفخر والفضل وشاهدت منه روضة غناء وجنة لفاء ودوحة خضراء وحورة معطرة الاطراف مخضرة الاكناف متعانية الارداف فايقة عهد كان العيش فيه رغيدا والنجم صاعدا وسعيدا والشيخ الافضل [illegible] الطيب رواية ومن لقائه والهجران فتح الباب وكشف عن وجه القناع والنقاب [illegible]

[illegible]

كلام الصاد

[illegible]

عن الصدر فانفجرت عن سرار الحزن وانسربت في ظلمات الهجر ورجعت الالباب [illegible]

وتجديد العهد فكتب والقلم وداد والشوق هادي وارجو من الله العزيز ان يرزقني لقاه وتجمع

واياه وان في انك لبعض ما في الشوق المبرح في الفواد لنهب [illegible]

لسان سعي [illegible] الصدر المالك المحروس الامير جعفر سلمه الله

كتب في اطال الله بقاء مولاي الصدر مالك المجد والقدر جعفر [illegible] الكرم [illegible]

العلم احمد الخلق طاهر النسب زاهر المنصب رحيب الربع عذب المشرع [illegible] العالم [illegible]

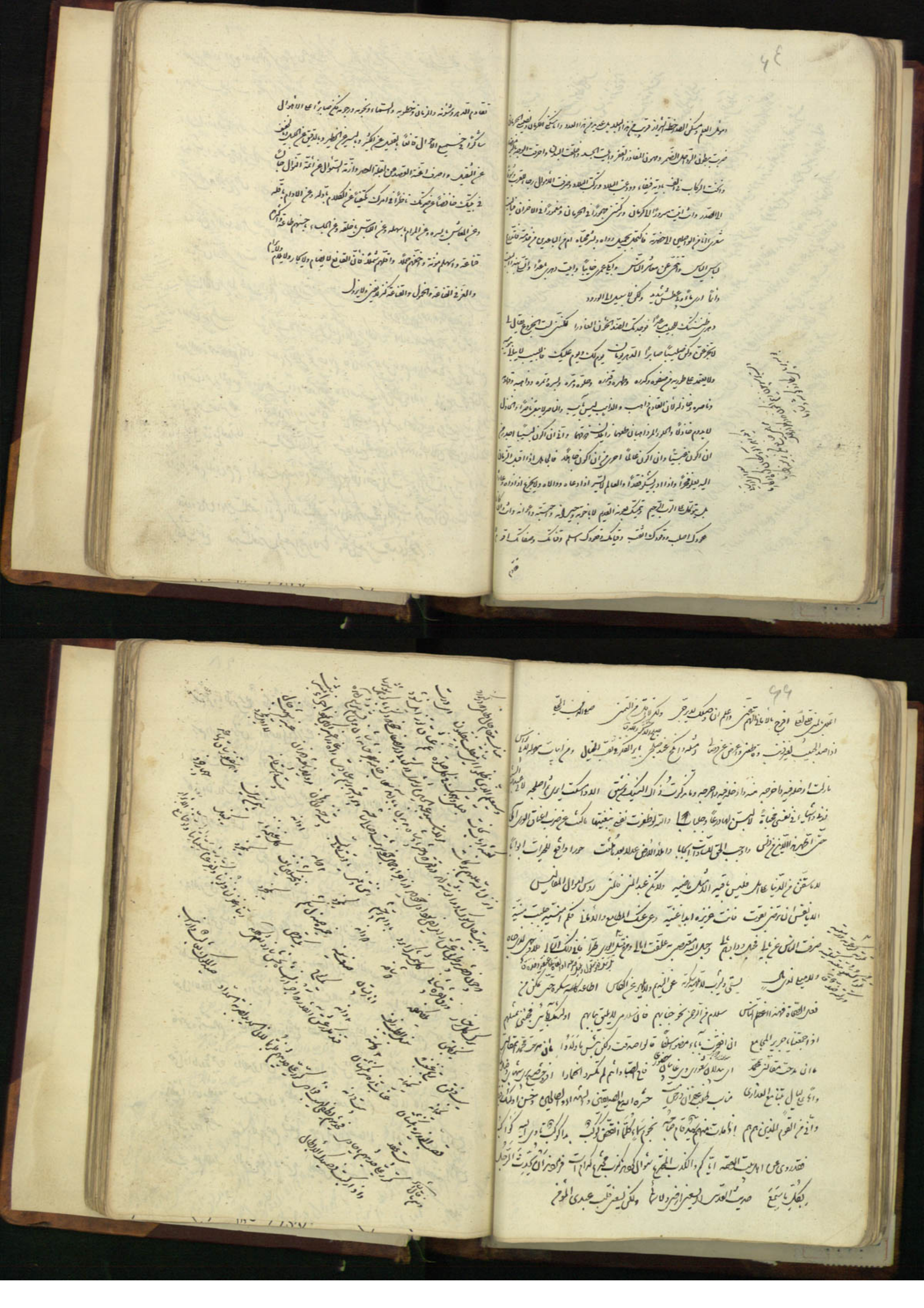
ائمة العرب والعجم في عز فاخر وشرف [illegible] ومجد شامخ [illegible] في [illegible] العراق [illegible]

الاكراد [illegible] الصدرية [illegible] العرشية والهجر [illegible] والبعد [illegible]

وجوانح الصدر انطوت على لواعج الشوق [illegible] اخذت بمجامع القلب

[illegible]

[illegible]



لأم عمرو باللوى مربع طامسة اعلامها بلقع تروح عنه الطير وحشية والاسد من خيفته تفزع

رسم دار ما بها مؤنس الا صلال في الثرى وقع رقش يخاف الموت نفثاتها والسم في انيابها منقع

لما وقفن العيس في رسمها والعين من عرفانه تدمع ذكرت من قد كنت الهو به فبت والقلب شج موجع

كان بالنار لما شفني من حب اروى كبدي تلذع عجبت من قوم اتوا احمدا بخطة ليس لها موضع

قالوا له لو شئت اعلمتنا الى من الغاية والمفزع اذا توفيت وفارقتنا وفيهم في الملك من يطمع

فقال لو اعلمتكم مفزعا كنتم عسيتم فيه ان تصنعوا صنيع اهل العجل اذ فارقوا هرون فالترك له اودع

وفي الذي قال بيان لمن كان اذا يعقل او يسمع ثم اتته بعد ذا عزمة من ربه ليس لها مدفع

ابلغ والا لم تكن مبلغا والله منهم عاصم يمنع فعندها قام النبي الذي كان بما يامره يصدع

يخطب مامورا وفي كفه كف علي ظاهر تلمع رافعها اكرم بكف الذي يرفع والكف الذي ترفع

يقول والاملاك من حوله والله فيهم شاهد يسمع من كنت مولاه فهذا له مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا

فاتهموه وحنت فيهم على خلاف الصادق الاضلع وضل قوم غاظهم فعله كانما آنافهم تجدع

حتى اذا واروه في قبره وانصرفوا عن دفنه ضيعوا ما قال بالامس واوصى به واشتروا الضر بما ينفع

وقطعوا ارحامه بعده فسوف يجزون بما قطعوا وازمعوا غدرا بمولاهم تبا لما كان به ازمعوا

لا هم عليه يردوا حوضه غدا ولا هو فيهم يشفع حوض له ما بين صنعا الى ايلة والعرض به اوسع

ينصب فيه علم للهدى والحوض من ماء له مترع يفيض من رحمته كوثر ابيض كالفضة او انصع

حصاه

حصاه ياقوت ومرجانة ولؤلؤ لم تجنه اصبع بطحاؤه مسك وحافاته يهتز منها مونق مربع

اخضر ما دون الورى ناضر وفاقع اصفر او انصع فيه اباريق وقدحانه يذب عنها الرجل الاصلع

يذب عنها ابن ابي طالب ذبا كجربى الابل الشرع والعطر والريحان انواعه زاك وقد هبت به زعزع

ريح من الجنة مامورة ذاهبة ليس لها مرجع اذا دنوا منه كي يشربوا قيل لهم تبا لكم فارجعوا

دونكم فالتمسوا منهلا يرويكم او مطعما يشبع هذا لمن والى بني احمدا ولم يكن غيرهم يتبع

فالفوز للشارب من حوضه والويل والذل لمن يمنع والناس يوم الحشر راياتهم خمس فمنها هالك اربع

فراية العجل وفرعونها وسامري الامة المشنع وراية يقدمها ادلم عبد لئيم لكع اكوع

وراية يقدمها حبتر للزور والبهتان قد ابدعوا وراية يقدمها نعثل لا برد الله له مضجع

اربعة في سقر اودعوا ليس لهم من قعرها مطلع وراية يقدمها حيدر ووجهه كالشمس اذ تطلع

غدا يلاقي المصطفى حيدر وراية الحمد له ترفع مولى له الجنة مامورة والنار من اجلاله تفزع

امام صدق وله شيعة يرووا من الحوض ولم يمنعوا بذاك جاء الوحي من ربنا يا شيعة الحق فلا تجزعوا

الحميري مادحكم لم يزل ولو يقطع اصبع اصبع وبعدها صلوا على المصطفى وصنوه حيدرة الاصلع

[illegible]

[illegible]

ابرق بدا من جانب الغور لامع ام ارتفعت عن وجه ليلى البراقع نعم انس صب ليلا متيم ولولا هواها ما تضر انه واقع

ولست بعذال وان طال هجرها واني الى المواعد قانع ايا عيني عدني بما قد عدتني لاصبح مسرورا بوصلك طامع

ولا لجفني دمعه لست وكل حديث جاوز الحسن شايع نهارا فضح الجنبي وبالكا لتجمعنا بالقيل واته جامع

اذا ما تروم من حياتي ولم ارى خيالك فيه او سواك لطالع تضيق على الارض حتى كانني من الضيق في سجن وما انا شافع

تبدت لنا اذ عورة من خبائها وادمعها كاللؤلؤ الرطب هامع اشارت باطراف البنان وودعت واومت بعينيها متى انت راجع

دخلت ابدت حين ... وقد جاء بشرا وفاضت مدامع متى براح العيب ترجع سالما واصبح مسرورا وشملي جامع

ترى ان تلاقى الرجال ... ونور الصبح بين الاحبة ساطع وهل تسمع الاذان ... تركنا خلانا سالما ... راجع

سلام على من حل ... شاكر هو من برد الزمان ذا ابتهاج مثل من امثال العرب اشبق من حبى وهي امراة

من هذيل تزوجت على كبر فتى من قريش وكان لها ابن كهل فقال لمروان بن الحكم صبرتني ... فاستحضر مروان وابنها

فقالت لانها غير مكترثة يا برذعة الحمار ارايت ذلك الشاب المقدود العطنط والله ليصرعن امك بين الباب

والطاق وليشفين غليلها ولتخرجن نفسها اليه ولوددت انه ضب واني ضبية وقد وجدنا خلاء قال ابو عبيد حبى

فاوجدت وجدا بها ام واحد ولا وجد حبى بابن ام كلاب رأته طوالا عدي عنطنطا كما انعقت من قوة وشباب

وكانت في المدينة يسمونها حوا وام البسر لانها علمتهن من ضروب الجماع ولقبتها بالقاب منها القبع والغربلة والنخر

والرهز ... ثم سالتها عن زوجها فقالت احسن الناس خلقا وخلقا واوسعهم رحلا وصدرا ... جزاه الله

خيرا ... يكلفني النخر وقت الجماع فقالت ... ونخر جاريتي حرة ان لم يكن اوكر

قدم من سفره ... الصدقة ... قطعني

نحرت لها نخرة نفرت منها ابل الصدقة فقطعت عقلها وتفرقت فما اخذ منها بعيران في طريق وكان ذلك

[illegible]

قال المعري

ولقد ذكرتك يا أمامة بعدما نزل الدليل إلى التراب يسوفه والعيس تعلن بالحنين إليكم ولغامها كالبرس طار نديفه

فنسيت ما كلفتنيه وطالما كلفتني فعرفت تكليفيه وهواك عندي كالغناء لأنه حسن لدي ثقيله وخفيفه

لعمارة بن عقيل في كتاب الحماسة

تعرضن مرمى الصيد ثم رميننا من النبل لا بالطائشات الخواطف ضعائف يقتلن الرجال بلا دم فيا عجبا للقاتلات الضعائف

وللعين ملهى في التلاد ولم يقد هوى النفس شيئا كاقتياد الطرائف

وقال آخر

يا [illegible] هذه روحي تودعكم إن كان لا الصبر يسليها ولا الجزع قد كنت أطمع في روح الحياة لها فالآن إذ بنتم لم يبق لي طمع

للعذب السير روحي للبقاء وما أظنها بعدكم بالعيش تنتفع

للطغرائي

أجمالها يا مقلتي فاذري على موعد للبين لا شك واقع إذا اجتمع العشاق في موعد غدا فواخجلتي إن لم تعني المدامع

للعباس بن الأحنف

إذا أنت لم تعطفك إلا شفاعة فلا خير في ود يكون بشافع فأقسم ما تركي عتابك عن قلى ولكن لعلمي أنه ليس نافع

وإنك إذا لم تصبر طائعا فلا بد منه مكرها غير طائع

وقال آخر

أيا جيران كنت بها أوامي فعاد الآن [illegible] وسل عن الوادي وسكانه ونشد فؤادي [illegible] المجمع

حتى [illegible] وقفت وسلمت على لعلع واسمع صدى [illegible] تشنده عن [illegible] الأجرع

وابكي [illegible] ومن [illegible] النفس [illegible] وارك على [illegible] ودمعي [illegible]

بر

مع تحياتي [illegible] وقل يا الظاعنين اسمعي رفقا بمن قد براه الأسى يا عاذلي لو كان قلبي معي

لهفي على طيب ليال خلت عودي كعهدي مذ نقل قدمي إذ اتذكرت زمانا مضى فويح أجفاني من أدمعي

أرأيت أوصلهم بعدما يا نفس إن لم تصلي ودعي يا نفس كم أحذرك المنى ضاع زماني بالمنى فاقطعي

يقلب للسكن على بعدهم وأنت يا عين فلا تجزعي

لامرئ القيس

نظرت إليها والنجوم طوالع حذارا عليها أن تقوم فتسمعا فجاءت قطوف المشي هيابة السرى يدافع ركناها كواعب أربعا

يزجينها مشي النزيف وقد جرى صباب الكرى في مخها فتقطعا تقول وقد جردتها من ثيابها كما رعت مكحول المدامع أتلعا

وجدك لو شيء أتانا رسوله سواك ولكن لم نجد لك مدفعا [illegible] والطول كله للدنيا ولكنا نحبك ولعا

فبتنا نذود الوحش عنا كأننا قتيلان لم يعلم لنا الناس مصرعا إذا أخذتها هزة الروع أمسكت بمنكب مقدام على الهول أروعا

وقال أبو إسحق

هبت لنا ونسيم الليل مشتمل ريح لها بجيوب الفيد أذيال مرت بنجد اللوى والشيح منتشر [illegible] الطل والجرعاء [illegible]

مريضة في حواشي مرطها [illegible] كأنما الكف مرتض منه أبدال [illegible] القلب [illegible] [illegible] كيف احتيال

حدثت عن منحنى الوادي وساكنه كرر حديثك [illegible] وافرح [illegible] [illegible] الحي [illegible]

وقال آخر

إذا ما الخيام البيض لاحت لدى [illegible] فعرج عليها بعدما [illegible] تراءى من الأطلال [illegible] [illegible]

حكم أنه أردفتها بتأسف وكم عبرة أتبعتها بعويل فهذا نظر وإذا [illegible] [illegible]

ولم أنس موقفنا للوداع وقد حان منا رحيل [illegible] الا غدت [illegible]

فقال نصيح القوم [illegible] وقد كاد [illegible] على الغليل [illegible] [illegible] لقاء الرحيل

وقال أبو تمام

قفي نعطي المنازل من عيون لها في الشوق أحسن [illegible] عفت آياتهن وأي ربع يكون له على الأيام خيار

أثافي كالخدود لطمن حزنا ونؤي مثل ما انفصم السوار وكانت لوعة ثم اطمأنت كذاك لكل سائلة قرار

وقال آخر

أتترك من تحب وأنت جار وتطلبه وقد بعد المزار وتبكي بعد نأيهم اشتياقا وتسأل في المنازل أين ساروا

تركت سؤالهم وهم حضور وترجو أن تخبرك الديار فنفسك لم ولا تلم المطايا ومت كمدا فليس لك اعتذار

وقال أبو فراس

أقول وقد ناحت بقربي حمامة أيا جارتا هل تشعرين بحالي معاذ الهوى ما ذقت طارقة النوى ولا خطرت منك الهموم ببال

أتحمل محزون الفؤاد قوادم على غصن نائي المسافة عال أيا جارتا ما أنصف الدهر بيننا تعالي أقاسمك الهموم تعالي

تعالي تري روحا لدي ضعيفة تردد في جسم يعذب بال أيضحك مأسور وتبكي طليقة ويسكت محزون ويندب سال

لقد كنت أولى منك بالدمع مقلة ولكن دمعي في الحوادث غال

وقال الطغرائي

وقال الطغرائي

كفى حزنا أن [illegible] وليس إلى لقياكم سبيل إذا القرب [illegible] [illegible]

وله أيضا

وكم عند الليل على الضحى [illegible] وحدت [illegible] الأظلة وليس على النفس [illegible]

أواعد قرب اللقاء [illegible] موعد دهر يعطل [illegible] الركب [illegible] [illegible]

ألا ليتهم [illegible] لأسهم عن [illegible] أسائل عما لا أريد [illegible] أريدكم في منهم [illegible]

وبغيري من السؤال [illegible] [illegible] حتى [illegible] والطوي على [illegible] وأظهر للعذال [illegible]

فلا والذي [illegible] [illegible]

وقال آخر

لعمرك إذ نوم [illegible] [illegible] غداة المنقى [illegible] ونحن على متن الطريق [illegible]

فقلت [illegible] وكاد ذو الوجد [illegible] فهذا وما [illegible] فكيف إذا [illegible] شهور

وأصبح أعلام المودة [illegible] في الأرض [illegible] وأصبحت [illegible] الهوى [illegible] أزيد [illegible]

عسى الله بعد الناس أن يكشف النوى ويجمع شملا بعدها وسرور

وقال الخفاجي

أترى طيفكم لما سرى أخذ النوم وأعطى السهرا أم ذهلنا وتمادى [illegible] فتوهمنا [illegible] السهرا

ما لنوم الليل [illegible] إنما طوله في قصرا يا خليلي [illegible] حرم الله [illegible] الكرى

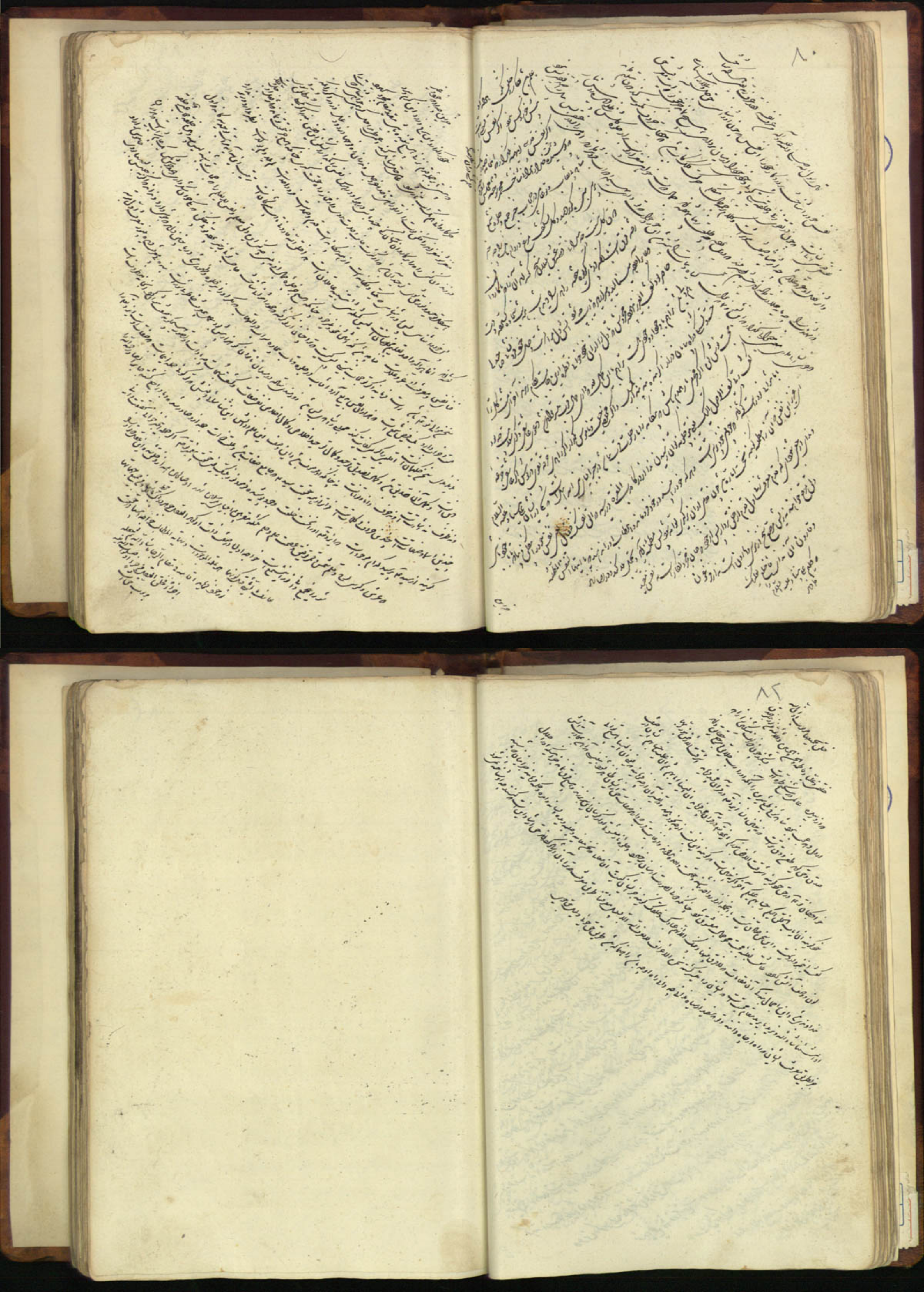
لو علمت [illegible] هواه [illegible] أكثر [illegible] حبذا [illegible] [illegible] الدمع [illegible]

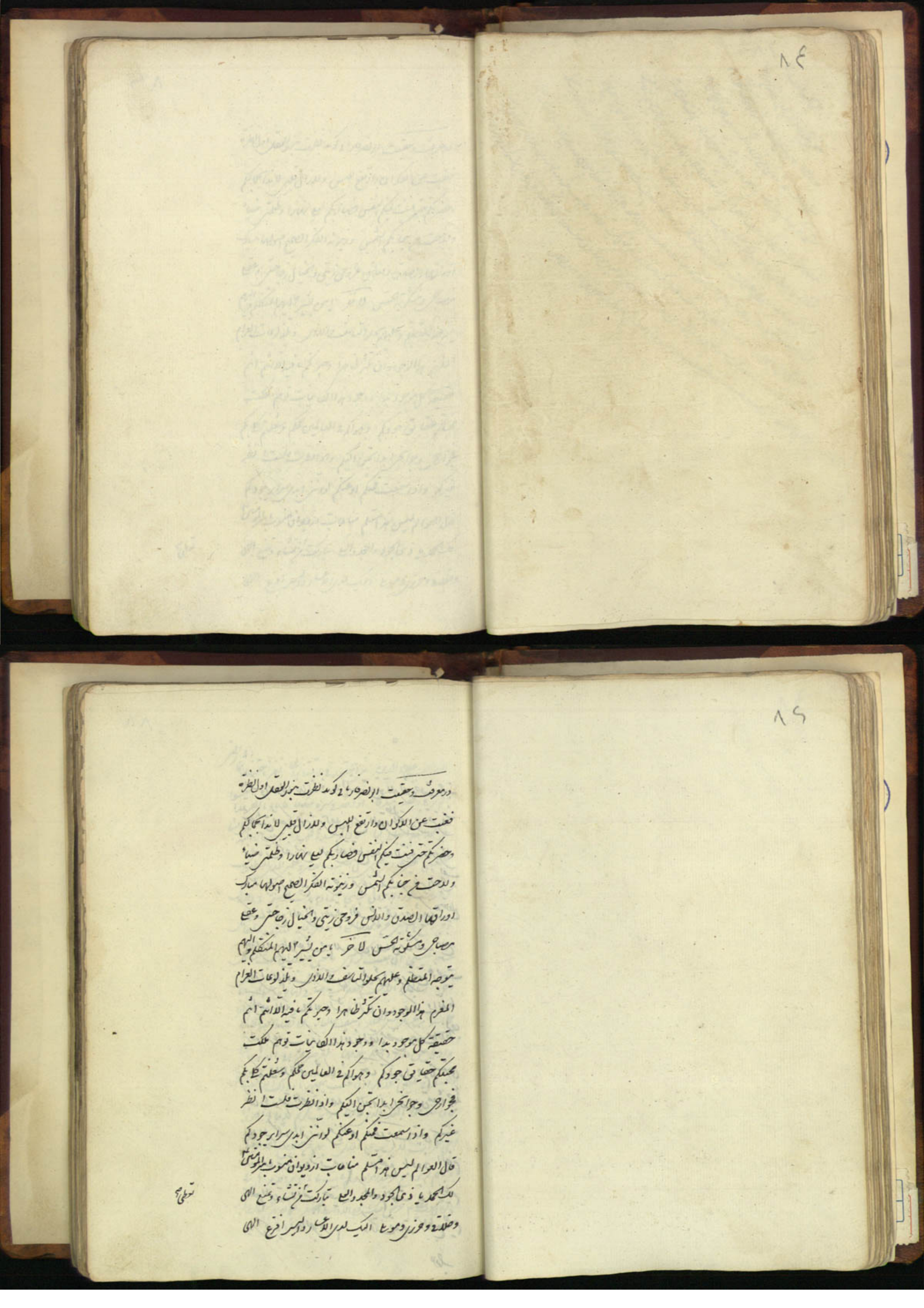
لابن الحسام في مدح علي ع
قيل لي قل لعلي مدحا
ذكره يخمد نارا موصده
قلت لا اقدم في مدح امرء
ذل ذو اللب الى ان عبده
والنبي المصطفى قال لنا
ليلة المعراج لما صعده
وضع الله بظهري يده
فاحس القلب الى ان برده
وعلي واضع اقدامه لي
في محل وضع الله يده
ومن كلام الواعظ
الكاشاني
هذه المعمى منسوب الى امير
المؤمنين ع باسم النبي ص
الا فذو علي ... موسى ...
وضع احمل الطالبع ثمت ...
فكونا ثوابع وخذها
وادرجها خلال المدرجين
فهذا اسم من يهوى به قلبي
وقلب جميع من في الخافقين

ية يا مقام المجد والافتخار وقبا شرفات العزة والوقار يا ركنا وثيقا من الفصحاء الاخيار
وحصنا حصينا من الادباء الابرار يا سبطا زكيا من الاطياب وخزا قيا من الانجاب
يا سلالة سليلة من الاطهار وخلاصة جليلة من الاحرار يا باسطا بساط العدل والانصاف
وقاتلا لا مرل الظلم والجور والاعتساف يا فاتنا قدر خيرة القرم المتعال وقائتا بقاء
الحي الذي لم يزل ولا يزال انت الوزير الذي لم يات دهر ولا يدور كشبهه زمان
ولم يجد بتصنيع ولا تفحص نظيره ولا شبيهه في مكان انت الاديب الذي لم يبلغ ولا يبلغ
السنة الفصحاء مدحه ولم يلف ولا ينال تراجمة البلغاء وصفه انت الجواد الذي نكست
رؤوس الاسخياء عند شرح رشحة من رشحات بحار جوده وتغيرت وجوه الاغنياء عند ملاحظة
ذرة من ذرات كنوز سخائه انت الحكيم الذي بلغت انظاره غايات الاشياء وحقايقها ووصلت افكاره
دقايق الافهام ورقايقها والعارف الذي قد تجلت عليه لمعات الانوار وشوارقها وانكشف
في سره سرائر الاسرار وسرايرها فاحمد الله سبحانك وسبحانك وحاشاك وحاشاك حمدا متواليا

سرارا ... اسرارا ... اصلا متلاصقا على ما اعطاك من الفضائل القصوى والمعارف العليا والمحاسن الكبرى
والمحامد العظمى عددا وحسابا ... قياما وقعودا ركوعا وسجودا ... طاهر نقي ولسان ذاكر
وذلك لست كذا القرب الا بخصص الخيرات والكمالات ويترنح الذي عنده معدن الفضائل والبركات
فيتوصل التمسك بالعروة الوثقى التي لا انفصام لها وتحقق التشبث بالآية الكبرى التي لا انفكاك لها
ولا مزية عليه ولا مرتبة فوقها واشكر ايسر ... وسعدك ... وعطاك شكرا مترادفا
متضاعفا متعاقبا متزايدا ... من الوصايا الحسنة والآلاء الكبيرة والنعم الشوارق وما اعطاك من المحاسن
الجلية والاخلاق الكريمة والاوصاف الشريفة والمسالك الجلية ... صادقة ... من طيبه ... ومن جلائل
لسان ... في القدر والكمال والعلو والابكار ... والقيد واطراف النهار ... تسبيح
... ونفخ ... ونسخ لباب ... في جلباب ... وتخلص ... تصفي ... جلك
... عليك الآلاء المتواترة والنعم المتكاثرة ... ويتفق ... اعلم
... الكشف ... ولطف ... الحقيقة
... الخلق ... سنكر
... الكرسي ... من الاعراض ... المسائل
المتدرجة الغير القارة في كسور ... الكيفيات المحسوسة المندرجة في مقولة الكيف من المقولات العشرة العالية
الذاتية التي ... علي السنة الجمهور الطبقة الثانية المذكورة في قاطيغورياس من فنون

تواني





در معرفت حقیقت ابن الفارض گوید نظرت بعین العقل اول نظرة
فغبت عن الاكوان وارتفع اللبس وللذال قلبی لا بدا انجلاكم
وحضرتكم حتى فنيت فيكم النفس فصار بكم ليلي نهارا وظلمتي ضيا
وللروح في جنابكم الشمس وزيتونة الفكر الصحيح اصولها مبارك
اوراقها الصدق والانس فروحي زيتي والخيال زجاجتي وعقلي
مصباحي ومشكوة الحس لا اخر ؛ من تيسر ٢ اليهم المتكلم والهم
يتوجه المتكلم وعليهم تحلوا التاسف والاذى وبذا لوعات الغرام
المغرم هذا الوجود وان تكثر ظاهرا وحيز كم فيه الا انتم انتم
حقيقة كل موجود بدا ووجود هذا الكائنات توهم ملكت
بحبكم حقايق جودكم وهوالكم في العالمين حكمكم وشغلتم كلا بكم
فجوارحي وجوانحي ابدا بحسن الكرم واذا نظرت فلست انظر
غيركم واذا سمعت فمنكم او عنكم لوانني ابدى سرار جودكم
قال العوالم ليس هذا مسلم مناجات از دیوان منسوب بامیرالمومنین ع
لك الحمد يا ذا الجود والمجد والعلى تباركت تعطی من تشاء وتمنع الهی
وخلاقی وحرزی وموئلی الیک لدی الاعسار والیسر افزع الهی

تعطی ح

نفسي سؤالها فها انا في روض المدامة ارتع الهي لئن جلت وجلت
خطيئتي فعفوك عن ذنبي اجل واوسع الهي ترى حالي وفقري وفاقتي
وانت مناجاتي الخفية تسمع الهي فلا تقطع رجائي ولا تزغ فؤادي فلي
في سيب جودك مطمع الهي اجرني من عذابك انني اسير ذليل خائف
لك اخضع الهي لئن عذبتني الف حجة فحبل رجائي منك لا يتقطع
الهي اذقني طعم عفوك يوم لا بنون ولا مال هنالك ينفع
الهي اذا لم تعف عن غير محسن فمن لمسيء بالهوى يتمتع وزيت
رسول الله الكبير الا ما تشد الركائب وعنك والا فما
يرام الرغائب وفيك والا فالرجاء مضيع وعنك والا فالحديث كاذب
وعنك والا فالمحدث كاذب حتى لو يداه بهم لا منتهى
لكبارها وهمته الصغرى اجل من الدهر لو راحة لو ان معشار جودها
على البر كان البر اندى من البحر وعلوهمة متنبي درات
اذا غامرت في شرف مروم فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت في امر حقير كطعم الموت في امر عظيم
يرى الجبناء ان العجز حزم وتلك خديعة الطبع اللئيم

للاجل

للصاحب علاء الدين بن الجهد في اقتناء المعالي تعز حبيبنا بما للمرء
الم تر في رقعة البيدقا اذا جد في سيره فرزنا به ونحن سوا ابناؤنا الغرقدا
من المجد ثم المباني لنا فان لم تشد لجهودنا سبقنا روالكه بك البنا
للمتنبي تحقر عندي همتي كل مطلب ويقصر في عيني المدى المتطاول
وما زلت طوراللا زول مبالي الى ان بدت للضيم في زلازل
ومن يبغ ما ابغي من المجد والعلى تشاور المجانة عنده والمعاقل
عناته عيشي ان تغنث كرامتي وليس بغث ان تغث المآكل
آخر وما المرء الا حيث يجعل نفسه واني لها فوق السماكين جاعل
كأنه يغلي عن المعار بالسيف جاليا على قضاء الله ما كان جالبا
واذهل عن داري واجعل هدمها لعرضي من باقي المذمة حاجبا
ويصغر في عيني تلادي اذا انثنت يميني بادراك الذي كنت طالبا
فان تهدموا بالغدر داري فانها تراث كريم لا يبالي العواقبا
اخي عزمات لا يريد على الذي يهم به من مقطع الامر صاحبا
اذا هم لم يردع عزيمة امره ولم يات ما ياتي من الامر هائبا
اوديوان كوبر حلاج حرص منك على الاداب في الصغر كيما تقر بهم عيناك في الكبر

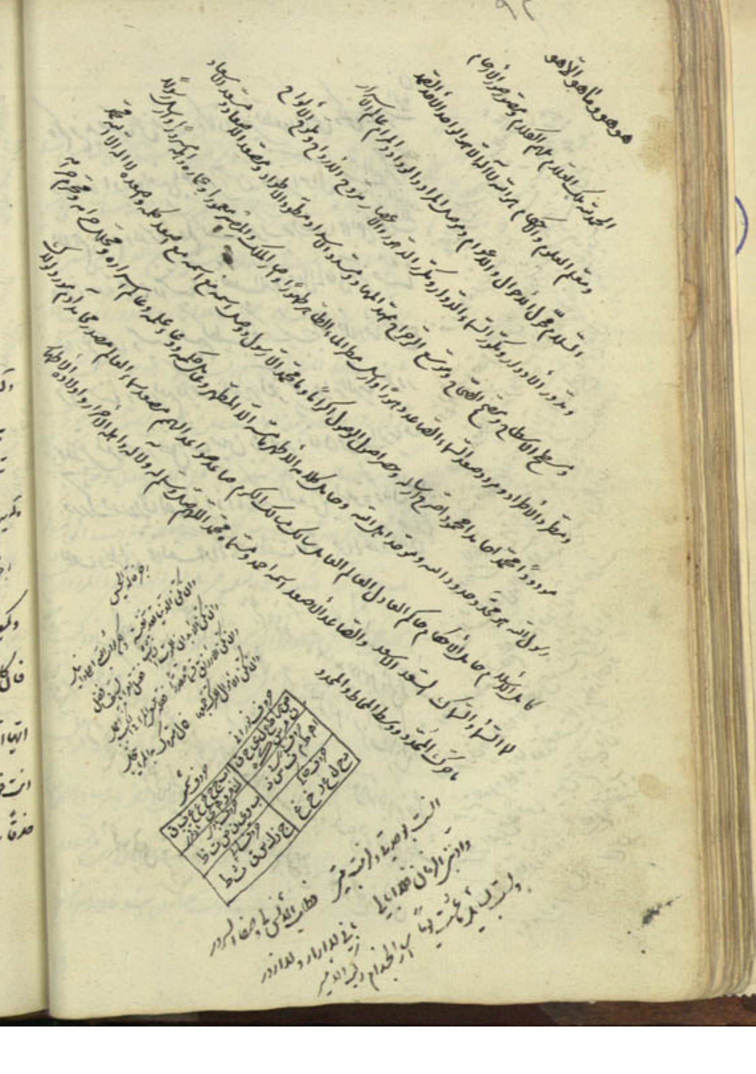
في نماء منشى الاداب تجمعها في عنفوان الصبر كالنقش في الحجر هي الكنوز التي
تنمو ذخايرها ولا يخاف عليها حادث الغير ان الاديب اذا زلت به قدم
يهوى على فرش الديباج والسرر در ترك مفاخرت ازديوان منسوب بعلى
يا ايها المرء كن ابن ما ادب من نجم لست ام في العرب ان الفتى من يقول
ها انا ذا ليس الفتى من يقول كان ابي ايضا منه الناس من جهة
التمثال اكفاء ابوهم ادم والام حواء فان يكن لهم في اصلهم شرف
تفاخرون به فالطين والماء ما الفخر الا لاهل العلم انهم على الهدى
لمن استهدى ادلاء وقيمة المرء ما قد كان يحسنه والجاهلون لاهل العلم
اعداء ففز به لا تكون جاهلا ابدا الناس موتى واهل العلم احياء
آخر اذا ما لم يكن للمرء شيء يجوز به الصاحبه فخار تراه مباهيا ابيه جهلا
وذلك عند اهل الفضل عار ولكن وان كان اعز ابيه الوزراء كلهم خيار
نفس لا بهم كالدر فخري وما انا كالتراب والوه ان الفخر بالفتى من ماله
ما قد رمت بماه قبل موته لاما قتنى من كل في ما الفتى قوته والمرء
يبقى بعده حسن ثنائه وانما المرء حديث بعده فكن حديثا حسنا لمن وعى
متنبي رات وما منزل اللذات عندي بمنزل اذا لم اكن عنده والكرم

ادارا

اذا اسا وفعل المرء ساءت ظنونه وصدق ما يعتاده من توهم وعادى
محبيه بقول عداته واصبح في ليل من الشك مظلم واحسن وجه
في الورى وجه محسن وايمن كف فيهم كف منعم واشرفهم من كان اشرف
همة واكثر اقداما على كل معظم لمن تطلب الدنيا اذا لم ترد بها سرور محب
او اهانة مجرم دراشهار وضنت از ديوان كوبر حلاج اذا جادت الدنيا
عليك فجد بها على الناس طرا انها تتقلب فلا الجود يفنيها اذا
هي اقبلت ولا البخل يبقيها اذا هي تذهب لغيره اذا هبت
رياحك فاغتنمها فعقبى كل خافقة سكون ولا تغفل عن الاحسان
فيها فلا تدري السكون متى يكون آخر من ضيع الحزم جنى لنفسه
ندامة الذع من سفع الدكا در بيان صحبت لا تصحبن لئام الناس
ان لهم عدوى وان كنت من غير مناجب فالريح اخذة مما ترته
من نافخ النتن او طيبا من الطيب از ديوان علي ولا تصحب اخا الجهل
واياك واياه فكم من جاهل اردى حليما حين اخاه يقاس المرء بالمرء
اذا كان يماشاه وللشيء من الشيء مقاييس واشباه لا خير وقارن اذا
ما نابت حرا فانما يزين ويزري بالفتى قرناؤه وان قرين السوء يعور

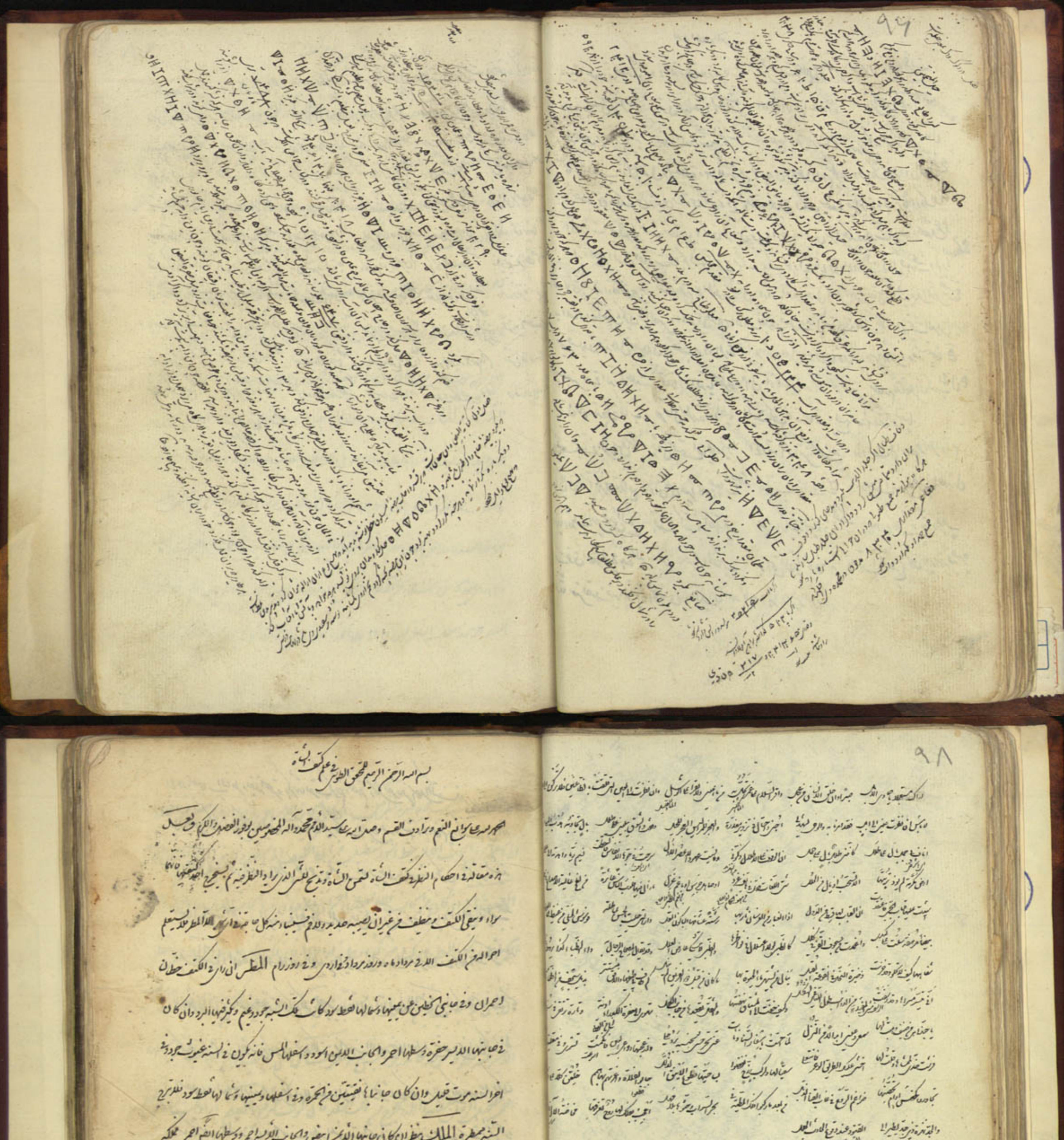
وشاهدي كما شرفت صدر القضاة فمن الدم آخر كتمت نفسي الناس نشا
بها عن هفوات القيل والقال فصرت بالوحشة مستأنسا رخي عيش
ناعم البال آخر انست بوحدتي وفزت بتقي قمم الغربا ونمى السرور
واوذن الزمان قلبت في حجرته فلاوزار ولا لاوزار ولست ببائع
ما دمت حيا اسارا بحذام ركب الاثير
تردوا رداء الصبر عند النوائب تنل من جميل الصبر حسن العواقب
وكن صاحبا للحلم في كل مشهد فما الحلم الا خير خدن وصاحب
عهد الصديق ورعيا تذق من كمال الحفظ صفو المشارب وكن شاكرا
له في كل نعمة تحيك على النعم جزيل المواهب وما المرء الا حيث
يجعل نفسه فكن طالبا في الناس ارفع المراتب ومن ارفضه اذا كنت في نعمة
فارعها فان المعاصي تزيل النعم وكن مرسلا لشيء او معسرا فلا تقطع
العيش الذي هم حلاوة دنياك مسموعة فلا تأمل كل الشهد الذي تسم
اذا تم امر في نقصه توقع زوالا اذا قيل تم آخر بار الى النعيم نعم
اشكر بي ما في طي جود كرم جنابك فرواس جرى من خلال
من ايادي البيك العزيزة كوثر ساكره ما دمت حيا وان مت فان رسم العظم

ولكم في يد فيتهما عن ضرورة وكان ما بي قطعها الواهي ولكن علاه في الزمن
وجرده اوانغ نفسي بالتي هي احسن وتغيرا احوال رأيت الدهر يحمل
فلا هم يدوم ولا سرور وكم جنت الملوك به قصورا فما بقي الملوك ولا القصور
وبين رعوة عيش وانتساب تهما تعقب الدهر من حال الى حال آخر فبينا
على رغم الحسود وبينما نسيم كطيب المسك يسري بالخير فما اضاء الصبح
فرق بيننا واي نعيم لا يكدره الدهر آخر جميع فوائد الدنيا غرور
ولا يبقى لمسرور سرور فقل للشامتين بنا افيقوا فان نوائب الدنيا تدور
دررك ان رويحي لقد جرا اذا ما زعت النفس يوما بشهوة وكان اليها
للخلاف طريق فخالف هواها ما استطعت فانما هواها عدو والخلاف صديق


هو هو وما هو الا هو
الحمد لله ...

ربيع الغلاة المعري

ورد اعليها انها ثلاث وفي الدهر عيشا للدهر وجهات اري عشرات تجلى عن الفتى ولكن وقائعها غمرات
ولابد للذي ان مر ساعة تهون عليها غيرها السكرات الا انما الايام ابنا واحد وهذي الليالي كلها اخوات
فلا تطلبن من عند يوم وليلة خلاف الذي مرت به السنوات اذا لاح ايماض سترت وجوهها كانني عمرو والمطي سعال
كانت العرب تذكر الغول والسعلاة وهي الانثى من الغيلان ويزعمون انهم يكونونها ومن ذلك انهم زعموا ان عمرو بن يربوع
بن حنظلة بن مالك بن زيد مناة بن تميم تزوج السعلاة فقالوا له انك ستجدها خير امرأة ما لم تر برقا وذلك لانها
اذا رأت البرق لم تثبت مكانها وكان عمرو بن يربوع اذا لاح البرق سترها عنه وولدت له اولادا فغفل عمرو
ليلة ولاح البرق فقعدت على بكرة وقالت امسك بنيك عمرو اني آبق برق على ارض السعالي آلق فذهبت ولم يرها بعد ذلك
وكان يقتنيه اولاد زهير ضاير قوم في الخطوب يقال اراد بالفعل الذي الخرج الذي يقال له نسبه حمل الذي يعتنيه
به الغناء وهو احق ما يكون في العز والمعزات جني الابل يطرب فسوف يقال عند الخطوب واني تممت العراق لغيرها
تميمة غيلان عند بلال غيلان بن عقبة هو ذو الرمة لما قصد بلال بن ابي بردة بن ابي موسى الاشعري ومدحه مستمحا
ويستطير رزق الذي لطلبته لما زاد والدنيا حظوظ وحال اذا صدق الجد افترى العم للفتى مكارم لا تكسران كذب الخال
احول الهم وقد واني كتاب هو تخال سطوره ورد الظما اليك كلما تسمع بها الشقاوة والنعيما
وكيف يخط في القرطاس شيئا ومن السحب ان تجاريها الا انه الكواكب كل ليلة اذا غاب لم اعدم خواطرها
فان كان شرا فهو لابد واقع وان كان خيرا كان اضغاث احلام تقرب الاداب في كل شيء وحليف الندى وحرب العذل
ايها اللاعب الذي فرس الشطرنج همته كفه بالصعيد من جاريك والبيادق في كفك يعلين كل رخ وفيل
انت فوق الصولي في هذه الحلبة مرزي في غيرها بالخليل ابو اسحاق الصولي كان ماهرا في اللعب بالشطرنج كان لا يدانيه فيه غيره
حدقا حتى تقصر فيه الزيادة والنقصان وخليل ابي احمد كان ماهرا في سائر العلوم



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم للمحقق الطوسي في علم كتف الشاة

الحمد لله على سوابغ النعم وترادف القسم والصلاة على سيد الامم محمد وآله المخصوصين بوفور الفضل والكرم وبعد

هذه مقالة في احكام النظر في كتف الشاة المسمى الشاة وتذبح للنظر الذي يراد النظر فيه ثم يستخرج اكتفها

... وينقى الكتف وينظف من غير ان يصيبه حديد والا فسد ... كل ما ... الا المطر فلا يستعمل

احوال عرض الكتف الذي في مرداد ماه ورفد مرداد ... وفي روز رام المطر اي ان رأى في الكتف خطان

احمران وفي جانبي الخطين عن يمينها وشمالها نقط سود كانت تلك السنة جدود غيم وكثر فيها البرد وان كان

في جانبها الايسر حمرة وسطها احمر والجانب الايمن اسود واسفلها املس فانه يكون في السنة غيوث جود في

آخر السنة موت قليل وان كان جانباها نقيتين من الحمرة وفي اسفلها وبينها وشمالها نقط سود فتلك تدرج

السنة ممطرة الملك ينظر ان كان جانبها الايمن ابيض والجانب الايسر احمر ووسطها ابيض احمر فملكه

حقيد البقاء ويكون فيه قتال واهراق دماء ويتحول ذلك الملك الحرب ان كان في الساحة من الجانب الايمن

في الطرف حمرة فهو جند القوم الذين منهم الناظر وان كان في الجانب الايسر وهو الذي يلي الجبل حمرة مثل ذلك

فهو جند العدو وجند القوم الذين منهم الناظر يسيرون اليهم ... قدر ما يرى في الكتف من القرب والبعد

وان رأى احد كتابين ... حمرة من الآخر فهو اقوى وان رأى في موضع اصحاب الناظر جند ولم ير جند ...

العدو فهو جند اصحاب الناظر يسيرون الى بلاد العدو وان رأى ذلك بجند ... فهم جند العدو يسيرون

الاعداء اصحاب الناظر وبقلة الحمرة وكثرتها تعرف كثرتهم وقلتهم وكل نقرة في اسفل الكتف فهو رديء لمن نظر
له ان كان ملكا زال عن ملكه بالسوء وان كان غير ملك زال عن مرتبته بالسوء وان لم يرد ذلك لم يكن الا
خيرا القتل ان كان بجانب الايمن خط احمر وفي الجانب الايسر خطوط سود فانه يكون دماء كثيرة وتشتد
القتال وتسعر الحرب ويموت من اهل تلك البلاد خلق كثير وقيل انه يموت من اهل الارض خلق او يغلب جند
بالنساء ان كان في وسط الجانب الايمن دوائر حمر وفي الجانب الايسر سودا وفي وسطه خط احمر مستطيلة
فالنظرة التزويج والمراة عظيمة البركة ولكن لا يصيبها الرجل الا بعد طول النكاح ان كان الجانب الايمن
اكثر حمرة من الجانب الايسر وكان في وسط الكتف من الجانب الايسر خط احمر طويل متصل من اعلى الكتف الى
اسفلها فالنظرة فامراة التي ينكح ام لا وهذه المراة اشد حرصا على ذلك من الرجل وفعالها جميل وتكون
مباركة ميمونة السفر ان كان الجانب الايمن املس نقيا وبجانب الايسر وحواليه حمرا وفي وسطه شيء من الحمرة
فلا يخرج مع الرجل ولاة والاخوة ويكون الطريق امنا ويصيب بركة وخيرا وسرورا السلطان ان كان جانب
الكتف الايمن نقيا املس وسطه احمر مستطيل وبجانب الايسر كله احمر فلا ينبغي للرجل ان يسال العمل الخالي
ان كان في الجانب الايمن ثمة خطوط معوجة واسفل الجانب الايسر كله نقي وفيه خط احمر من اسفله الى اعلاه
فان الخوف لجهة الوجه ثم امنه وسيخرج في اليوم وبحسب النقلة ان كان الجانب الايمن احمر وفي الجانب
الايسر خط احمر متوسط من اسفله الى اعلاه فليستقل بعد فراغه من النظرة الكتف فانه يرى خيرا جميع اهل البيت

غيرانه

غير انه يموت رب البيت حاله شيرة المرض ان كان الجانب الايمن احمر وفيه خط احمر طويل متصل من اعلاه
الى اسفله وفي الجانب الايسر خط اسود مستطيل من اعلى الكتف الى اسفله فالمرض يطول والمال الى خير
الاحوال ان كان من الجانب الايمن خطان احمران اعوجان وفي الجانب الايسر دوائر حمراء وخط
احمر مستطيل وكان النظر في بركة ارض كذا انها تزاد اموال فان اكثر ذلك قيد البركة الانس نظر
ان كان في الجانب الايمن خطان احمران متصلان وفي خط واحد من اعلى الكتف الى اسفلها وفي الجانب
الايسر ثمة خطوط معوجة فانه يجود بحبس ظالم الموت ان كان الجانب الايمن والجانب الايسر اسفلها
احمر فليحيل الرجل لنفسه واهله ويخرج من تلك البلد فان الموت كثير فيها الغنم اذا ذبحت شاة من الغنم
المرغبة وكان جانب كتفها الايمن كله اسود والايسر كله احمر فان تلك الغنم لا تزداد لاجل الحمرة
في الجانب الايسر وان كان من الجانب الايسر خطان اسودان في ثمة خطوط سود فان الغنم تزداد
ثمة اضعاف او ضعفين ان كان خطين الاولاد ان كان في اسفل الجانب نقط سود وفي وسط
الكتف حمرة مستديرة وحولها خطان اسودان قد احاطا بها وفوق ذلك حمرة مستطيلة فانه يولد
ولد للرجل ويناله وينكح امراة عذراء وان كان الشق الايسر فيه خط احمراء مدورة وفي وسطه خمسة

خطوط سود وفوق ذلك خط اخر اسود فيكون له خمسة من الاولاد معوق وله ادب يموت القتل
ان كان في الجانب الايسر خطوط كانها قد نبتت بحديد فهي قبور وان كان مع ذلك حمرة
فهم قتلاء وان كان فيها خط عظيم حوله حمرة فهو قتل عظيم لشيء واذا انظر في جانب الكتف الايمن
وكان فيه خط عظيم حوله صفرة او غبرة تشبه السواد فهو عظيم المطر السحاب ان كان في الجانب
الايمن شبه ابيض كان سحاب بلا مطر وان كان نقاط شبه السحاب الممطر يمطر على قدر كثرة
ما يرى وقلته الريح ان كان في الجانب الايمن من الكتف جبال ابيض فهو ريح لا غبرة معها
وان راه مصفرا فهو ريح مع غبرة الكسوف والخسوف ان راى محاط الجانب الايمن
حمرة او سودا وكان في وسطه دائرة صفراء فالشمس تكسف وان كان الدائرة بيضاء فالقمر
ينخسف والله تعالى اعلم نقل من نسخة [illegible] من خط افصح الاعظم درس الانام
بهاء الملة والدين محمد العاملي من الرحمة وجعل الجنة مثواه

رسالة في علم كتف الشاة الذي بالفارسية

حکیمان گفته‌اند که شانه گوسفند علم نجوم را برابر است هر کس اندازه آن علم ندارد

ودرشانهٔ

ودر شانهٔ آن بزرگان دعوی دارند و علمی نیکوست و معتقد خواستم در این شانه نگاه کنم [illegible]
در غیبت شده اند و نشناسند هر که را باید در شانه نگاه کند از نیز بد و نیک و کذاشتی و این راه
و از حرکت لشکر و برف و باران و [illegible] و رمه گوسفند و ستوران و نیک و بد [illegible] اگر گوسفند سپید
باید کشت و آن وقت که ماه در افزودن باشد و شانه چپ برونی باید کرد و در آن نگاه کرد
و نشان هر یکی در شانه بر موجب [illegible] و در آنجا نگاه کند و مصنف کتاب رحمه الله گوید
دانستم [illegible] هر گوسفند [illegible] راه کاروان اول راه کاروان
انجامی [illegible] بر شانه اگر لحی سیاه بود دلیل است بر بلای کاروان و اگر [illegible] سپید بود
دلیل ایمنی کاروان بود و اگر سرخ بود دلیل است که در کاروان دزد و جنگ شود و اگر در
کنارهای سیاهی بود دلیل باشد که کاروان را غور بر دشت و کوه اگر کنار دشت و کوه سپیدی
بود دلیل علف بسیار است و اگر سپید بود دلیل بی علفی و [illegible] در دشت بود و سیاه دلیل
اگر بجای سیاه دیگر سیاهی بر کنارها در آمده بود [illegible] لشکر است در آن شهر و اگر سیاهی مقدار
انگشت [illegible] دلیل [illegible] آرام است از لشکر و اگر در همان جا سرخ باشد دلیل خون ریزی

دران شهر دیکر شهر و شهرستان اکر در جای شهر و شهرستان برجی بود دلیل
بر رنجش بود دران شهر و اکر سفیدی بیند دلیل مرک و هلکیت دران شهر و اکر سیاهی
خرد کشیده بیند دلیل قوت حمل است و اکر در میان سیاهی نقطه سرخ باشد دلیل شورش آن شهر
باشد و اکر سیاهی بیند دلیل حال همه است دزدان اکر جای دزدان سیاهی بیند
دلیل قوت دزدان است و اکر سرخی بیند دلیل خون ریختن ایشان بود و اکر سفیدی
بیند ضعف ایشان است

راه کاروان
درشت و کوه
سپاه و لشکر
شهر و شهرستان
دزدان
کدخدای
خانه

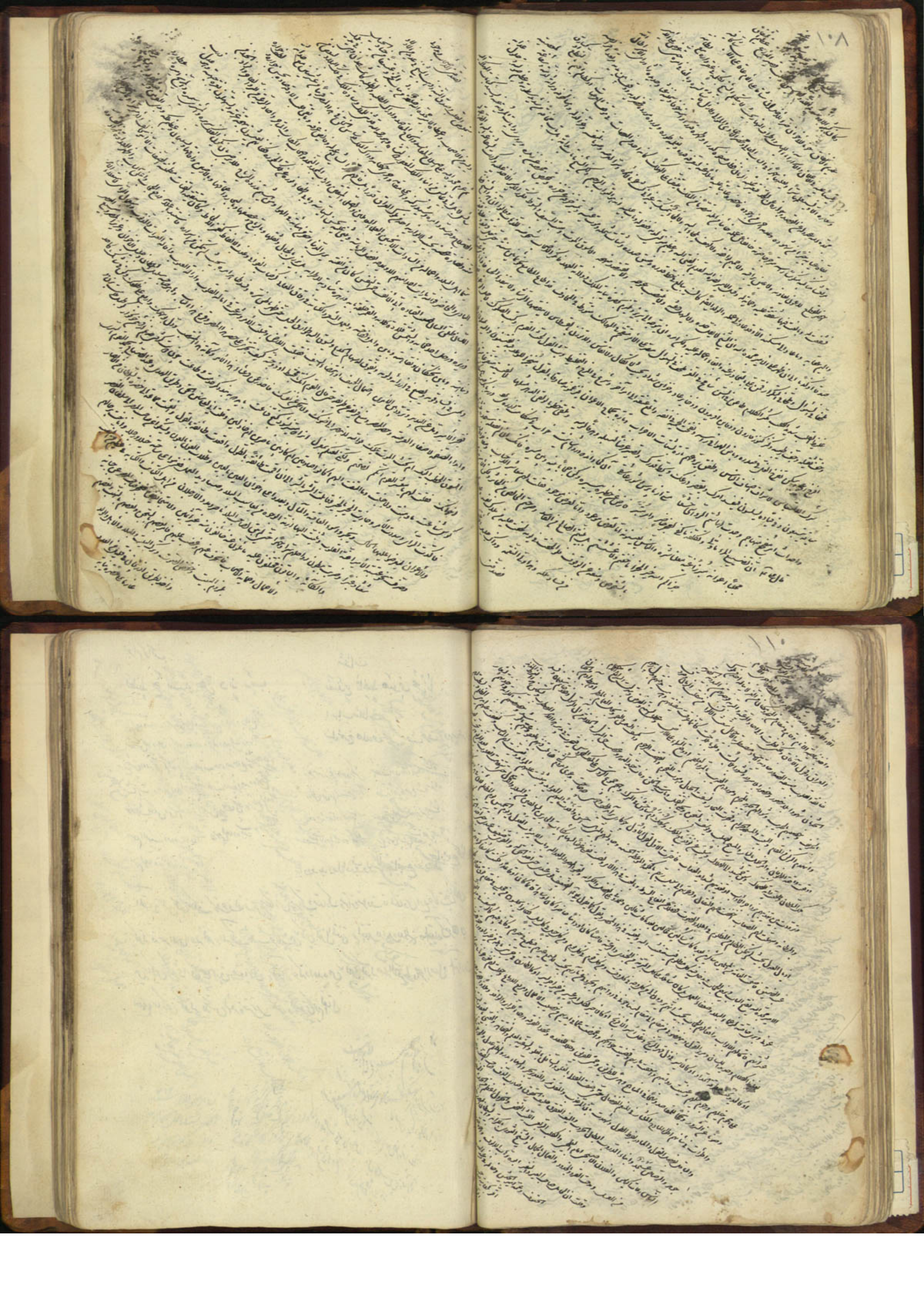
کدخدای اکر در جای کدخدای سیاهی
بیند دلیل سود است و اکر سفیدی بیند دلیل
زیان احوال خانه در مغاک در ته شانه اکر درست باشد
دلیل آبادی و شادی خانه است و اکر کوده و اندرون شانه عمیق بود
دلیل شورش خانه است و اکر مغاک خانه سوراخی بود بدان مقدار
هر جوال خانه در [illegible] دلیل است از مردمان خانه بیکانه بود و اکر کناره شانه آنجا

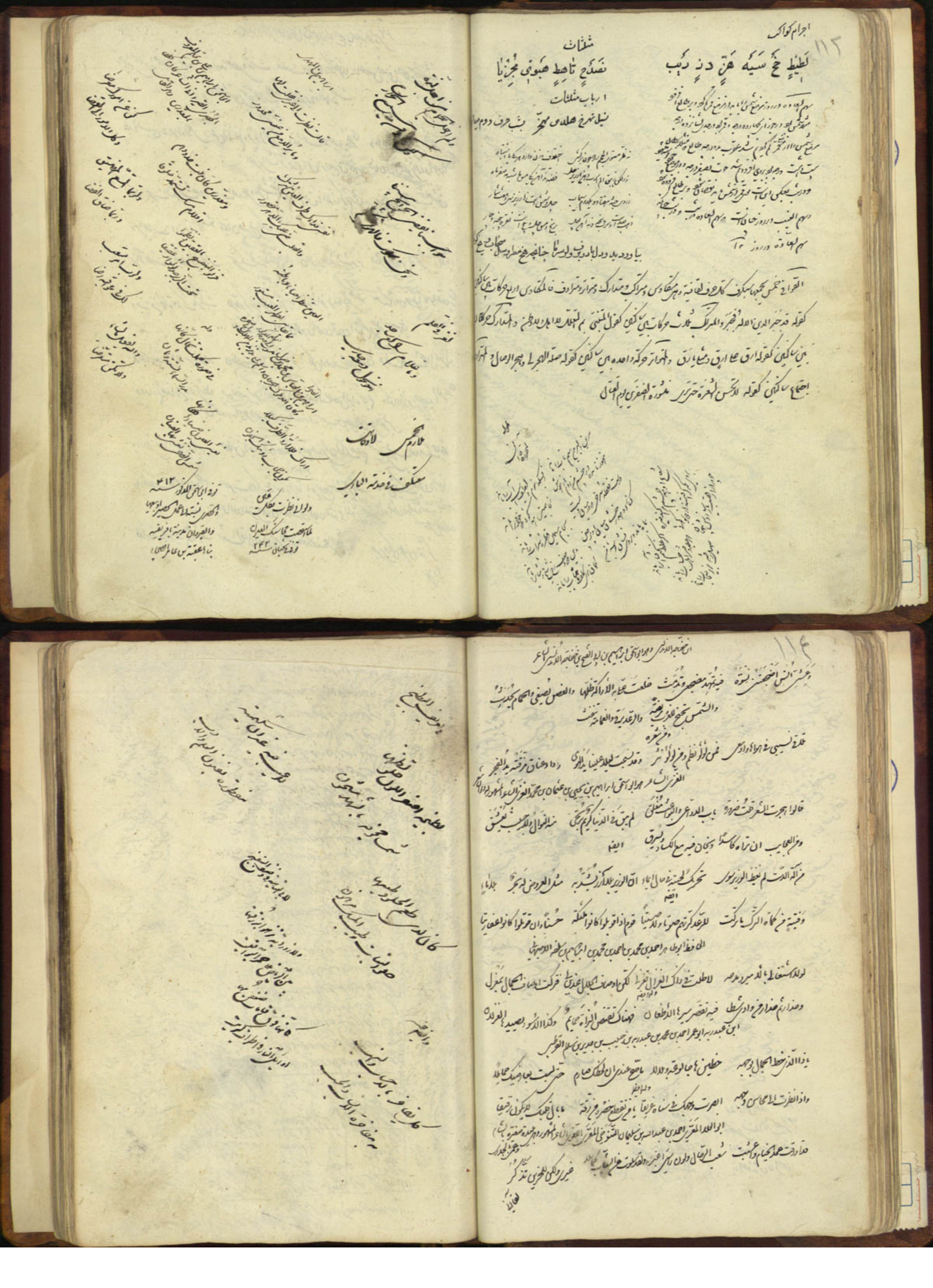
و سطح باشد از سوی که سوراخی بود دلیل بود هر از راه مسافت آنکس شانه او است لشکر را از رکی
آفت رسد یا رنجور شود سخت و اکر در حال نکاه کند آنجا در سود و زیان و کوه است نکاه کند و اکر
دران کاه لحمی سیاهی بیند دلیل افزونی نشن مال است اما اکر سفیدی یا سیاهی بیند دلیل نقصان مال است
و اکر بیسی سفیدی لحمی سیاهی جداکانه بود و هم است هر از دزدان زیان رسد و همه کوسفند
از ان سوی که از میمنه زیر ملک شانه تا راکه باید نکریست اکر سیاهی بود دلیل است هر همه از [illegible]
از لشکر یا از سباع یا از دزدان و اکر سیاهی در همه جای باشد از یکی دیکر دلیل همه جای [illegible]
و ایمنی اما اکر لحمی سفیدی بیند پراکنده دلیل آشوب باشد و اکر سفیدی بهن شده باشد
بر لحمی دلیل درد مندی ستوران بود و اکر از سر کوه تا کناره سیاهی بود دلیل افزونی کوسفند
و ستوران است و اکر کنارهای شانه سبک کبود بود دلیل لاغری کوسفند و ستوران است و برف
و باران و تنکی اکر از طرف رهی راست زیر شانه بالای کنار شانه [illegible]
سفیدی بود آن سال باران بسیار آید لکن طعام تنک بود و اکر سیاهی خرد کشیده بهن باشد
آن سال برف و باران بسیار بود والله اعلم تمت الکتاب

لابی اسحق ابراهیم بن عثمان بن [illegible]

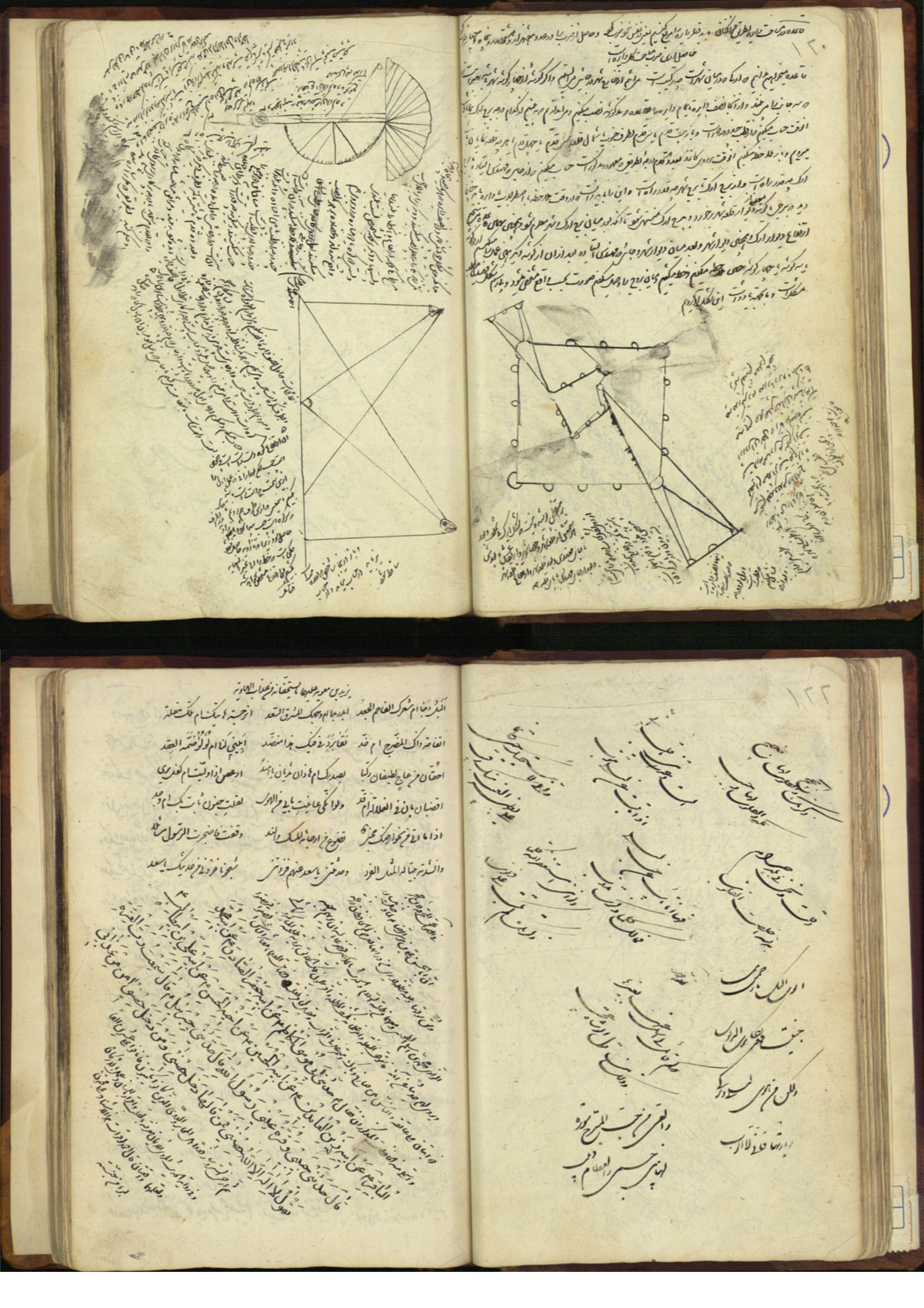
سالت الناس عن خبر [illegible] فقالوا [illegible] تمسک ان ظفرت [illegible] قال الخرقه الدنیا [illegible]
ابو اسحق ابراهیم بن المهدی بن المنصور ابی جعفر بن علی بن عبد الله بن عباس اخو هرون الرشید
کان له الید الطولی فی الغناء والضرب بالملاهی وامه جاریة سوداء اسمها شکله ثم انه اقلع عن الغناء [illegible]
حتی اعتل العلة التی توفی فیها فانه لما قتل دعی المعتصم صالح بن الرشید فقال [illegible] فقد بلغنی انه اصبح [illegible]
فاحضره وانصرف الی الحجرة [illegible] فاذا هو شدید العلة فسلمت علیه وسالته عن حاله فقال [illegible]
[illegible] وعدا الی النس [illegible] ساعة [illegible] فامره [illegible]
[illegible] ثم دعا [illegible] عجیب [illegible] ثم قال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وکذاک الدهر حال بعد حال [illegible]
[illegible]
فتغنی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وکانت وفاته فی رمضان سنة ۲۲۱

[illegible]









[illegible]

ابو طالب المأموني في وصف الحمام

وبيت كأنّ المسك فيه مخلّقة ... وما ثياب فيه غير ثيابه

أرى جوّها فيه وليس كجوّه ...

كما ذكرت مع الصب في حر قلبه ... اذا ما ذكرت احبابه غير اهاب

ترى فيه قطعة من نجوم ...

يُريك سماءً بالبخار مجلّلا ... مدار رجاج في سماء قباب

لغيره في ...

ارقت وما المسك الذي فيه مثله ... قد نسج وجه الارض اخضرا بها

وما طهر الريطي الدنيا ... كما في الاقدام الماء

... الحمام

بحر الحمام عندي بيت ... ومنه لست ادريها

فهو احيا صيقل لا ... حس طبع في الرجل

كانه كوره نحن اذا ... عشقتها في الحجر تشبيها

الحسين بن الضحاك فيه في الحمام

واتانا في ابيض في صفره ... كانه تبر على فضه

جرده الحمام عن دره ... يموج فيها عكس الفضه

غصن يبدي تثني على ... كمه مشقه النهضه

كانما الرشح على خده ... طل على تفاحه غضه

[illegible]

احمد بن المصري في النيلوفر

لنيلوفر كنجوم الليل ظاهرها ... باد للضحى وطروق الليل تخفيها
اذا تعلق عليها اغصانها حسبت ... كؤوس راح اقلت كف ساقيها
تميد بها خطرات الريح من هيف ... كانهن تساوين في تثنيها
ترنو اليك باحداق محاجرها ... زبرجد ونضار في ماقيها

في الاقحوان للحسين بن مطير

فاقحوانا والارض مخضرة ... نور كلاله حركاه بالانواء
كل يوم عن اقحوان جديد ... تضحك الارض من بكاء السماء

غيره

الاقحوان حفوف من فضة ... وحدايقه ذهب تعض نضر
[illegible] قد خطا من قضب اخضر ... مثل العشور لدى المصاحف زهر

الجبلي في اقحوان وورد

ادى اقحوانات يطفين ناصع ... من الورد محمر العيون خضيب
يميلها ايدي الصبا فكانها ... ثغور [illegible] العض سجلاء في البعاد

كل الربيع فكاهات مزهرة ... فالنور مختلف والروض مشتبه
ترى البهار صنو في حوانبه ... كانه اعين الصحى وتنبه

السميساطي في الشقايق

انظر الى زهر الشقايق ناصعا ... في حسنه تحير الدلال
كالنار حمرته اذا ما اضرمت ... والراح صرفا ما به كالخال لا خلل
او كالخدود الحمر اصحبها الحيا ... لحسنها في كل خد خال فيها

زهر الشقايق قد ابرزت زهرتها ... مستقرات على اغصانها اللدن
كانها دمعة قد غيبت كحلا ... حارت لها وقفة في وجنتي خجل

محمد بن سعيد في الاترج

جسم لجين قميصه ذهب ... مركب في بديع تركيب
فيه لمن شمه وابصره ... لون محب وريح محبوب

اهدى احمد بن يوسف الى [illegible] تفاحة وكتب معها بعثت بتفاحة تحكي بحمرتها وجنتيك وبرائحتها نكهتك وبعذوبة طعمها ريقك وبحلاوة جوهرها [illegible] والسلم

شاعر

وتفاحة من سوسن صبغ نصفها ... ومن جلنار نصفها وشقايق
كان الهوى قد ضم من بعد فرقة ... بها خد معشوق الى خد عاشق

غيره

وتفاحة من خالص التبر شطرها ... ومن احمر [illegible] شطرها وعقيق
ترى جسمها لونين صفرة عاشق ... اضيفت الى [illegible] عشيق

كشاجم

راح وتفاحة من كف جارية ... [illegible] الحسن والاحسان منفردة
كانما [illegible] ذايبة ... و[illegible] في الكف منعقدة

ابن الرومي

نفس الفداء لمن حيتني كفه ... تفاحتين حكاهما في الطيب
خلقت اذا ما كلت ذا طرب ... [illegible] لها والاضرب
فوردت وتعصفرت وجناته ... اذ قلت ذاك [illegible]
عبد العزيز ابن عثمن نصيف النيس الاخضر
ثم قل بدل ضوء المصباح المسفر ... يا صباح فاغتنم الهوى وبكر
نوه بين لذ طعما والكستي ... حسنا فقارب منظرا مخبر
لطفت معانيه لطافة ... في لون مشتاق اليف تذكر
كالثلج برد الصفا التبرج ... ريح العبير وفوق طعم السكر
وكانما [illegible] ... خيم ضربن من الحرير الاخضر

كشاجم

اهلا بتين جاءنا ... مبتسما بطبق
تحكي الصباح بعضه ... وبعضه تحكي الغسق

لابن الطاهر في الباقلا

كسفرة مضمومة ... قد جعلت بلا حلق

وبنات باقلاء يشبه لونه ... بلق الحمام مصفية اذنابها

في البطيخ شعر

[illegible] من في البطيخ فخر ... في الاكسان [illegible]
خضرة جلده والبعض فيه ... وصفرة لونه من غير علة
فان قطعته اربا تراه ... كبد قطعت منه الاهلة

آخر

[illegible] العلام ببطيخة ... وسكين زرقاء ابدت صقالا
فقطعت البرق شمس الضحى ... وجليت كل هلال هلالا

آخر

وبطيخة مسكية عسلية ... لها لون ديباج وعرف مدام
اذا قطعت للاكل كانت اهلة ... وان لم تقطع فهي بدر تمام

في النارنج للدمعران [illegible]

ادى شجر النارنج ابدى لنا جنى ... كقطر دموع من جفونها مراجح
كرات عقيق في زبرجد ... بكف نسيم الريح منها صوالج

في الرمان لغيره

وحبات رمان لطاف كانها ... [illegible]
[illegible] ... بقطرات دمع [illegible]

فيه للمعري

ورمان رقيق القشر يحكي ... [illegible]
[illegible] ... فصوص من عقيق او بجاد

في الباذنجان لغيره

وروضة [illegible] ... [illegible] زهره فطير
اذا ما تراءى في الغصون حسبته ... [illegible] في الكف صقور

ولابن طاهر في [illegible]

وكان زهر الباقلاء بها ... فوق الغصون حمايم بلق

لبعضهم في وصف روضة

انظر الى الزرع وخاماته ... تحكي وقد ماست امام الرياح
كتيبة خضراء مهزومة ... شقايق النعمان فيها جراح

آخر

مررنا على الارض التي قد تشبهت ... زهرها وارواح الاباريق [illegible]
فلم نر شيا كان احسن منظرا ... من الروض يجري [illegible]

آخر

ارى الروض للانسان قرة ناظر ... [illegible] قوة خاطر
وللمار [illegible] ... تلوح عليه موقفات الجواهر

البحتري في وصف الاسجاد

سمت [illegible] الصبا الحجاز ... وقد علينا الغيم ولكن [illegible]

[illegible]

[illegible]

اذا ان جانبت عنكم ضرورة فعنبت بقي والفؤاد لديكم اذا ما دعتكم ... فلقوا سلام اخ قد ظن اني لا ارى بجدا

وقولوا ايا العامري مخرجا بالهوى والشوق ... سقى الله نجدا دار قوم ... وان نقضوا عهدي وان اخلفوا الوعدا

اذا جعلتك في الفؤاد محدثي والجسم من اراد جلوسي فالجسم مني للجليس مؤانس وحبيب قلبي في الفؤاد ...

جار الزمان علينا في تصرفه واي دهر على الاحرار لم يجر عندي من الشوق ما لولاه ... لم يبق في الفلك الدوار لم يدر

اذا ما الصبا ... هبت قلت اليوم ... وما هي الا ... اذا عرضت ادت نسيم احبتي

اذا ما الصبا هبت صبا القلب نحوكم كان الصبا منكم الي رسول ... والدمع واحد والغائب الوطن

اودع الله قوما ما ذكرتهم الا تحدر من عيني ... الشوق ... قد سد طريق ...

والدمع يرغم قلبي المحزون قد ... ... اليك وعينا لا يفيض ...

احيرانا بالحي ... يوم يكون الوصل ... سقى الله ... جنينا ... الوصل في ...

يجد ... كل ... حمل النسيم ... اراك ضعف ...

احن الى نجد ... وشوق ... وطلع ... وفي ... نجد ...

فلم يبق ... سلام ... رسول ... صبابات الهوى ...

ايام ... نقل الحب ... لعل ...

دنظره ... والذي ... فيها باب بیستم در وفا

خطرات ذكرك ... ولا ... وكان اعضائي ...

وغير ... ولا ... وما ... الا ...

اذا ... عليكم سلام ... وما ... المستهام ...

[illegible]

تمتع من حبيبك بالوداع — فما بعد الوداع من اجتماع
ولم ار في الدنيا قاسيت شيئاً — امر من الفراق بلا وداع

ودعتها والدمع يقطر بيننا — وكذاك كل ملذع بفراق
شغلت بتقبيض الدموع شمالها — ويمينها مشغولة بعناق

ارى نحيبك يا حبيب كانما — ان لم اشيع لا محالة ترجع
ودعت قلبي ساعة التوديع — واطعت قلبي وهو غير مطيع

ان لم اشيعهم فقد شيعتهم — بمشيعين نفس ودمع
ودعتهم من حيث لم يعلموا — ورجعت والقلب بهم مغرم

وما الصبح المشتاق عند وداعهم — اذا فارق الاوطان والاهل واصحابا
اسير وقلبي بالعراق اسير — وارحال عنكم والرحيل عسير

واعظم نحو الاحبة مالك — ولى نظرة خلف الرداء تحير
حشاشة نفس ودعت يوم ودعوا — فلم ادر اي الظاعنين اشيع

اودعكم [illegible] في الاعد منكم — وناظر عيني بالدماء خضيب
وان فوادي سار يقفو مطيكم — الا اكرموا مثواه فهو غريب

وكنا جميعاً كالجميع بلقاء — فعادوا دعاً فافترقا كالجرح [illegible]

باب پنجم در مکتوبی که پیش از ملاقات نویسند

ما راعني الا صفاتك انها — صفة يتيه بمثلها العشاق
ان لم يكن سبق اللقاء فانني — صب اليك متيم مشتاق

[illegible] آيات الامم — [illegible] ذروة العليا والمجد
[illegible] وان لك [illegible] ابدا — [illegible] كاشتياق جنة الخلد

ان فاتني المشهد المرموق منظره — فالقلب يدرك ما لا يدرك البصر
قد سمعنا من علاه خبرا — فغدت تحسد عيني الاذنا

اراك ولم افز بلقياك نعم — فالقلب بصيرة كنور البصر
از دیده و دل بهر تو شیدا را — دارم ز عزیزی چو دل و دیده ترا

از دیدن و دیده کر نکوئی عاشق — دل عاشق تست و دیده نادیده ترا

باب ششم در شکر حق و خلق و درد [illegible]

فصل اول در شکر حق [illegible]

الحمد لله على فضله — قد رجع الحق الى اهله
نصر من الله وفتح قريب — وطالع سعد ومرعى خصيب

اليوم اطلعنا السعود بعيدها — طوعاً وانستنا النحوس صدودا
اليوم قابلنا الزمان بوجهه — طلقاً ونلنا غاية المقصودا

ان صح ذاك ونلت ذاك غدوت — [illegible] واعجب [illegible]
[illegible] للزمان [illegible] — حتى [illegible] والبعد من عاداته

فصل دوم در شکر خلق

قال عليه السلام من اهدى اليكم معروفاً فكافوه فان لم تستطيعوا فادعوا له حتى تروا انكم قد كافأتموه وقال من لم يشكر الناس لم يشكر الله وقال ان اشكر الناس لله اشكرهم للناس قال بعض الحكماء اشكر لمن انعم عليك وانعم على من شكرك [illegible] فما زال الشكر [illegible] وخفف ظهري من ثقل الحمل

لا بل اثقله باعباء المنى — واحيا [illegible] الرجاء للابد
[illegible] من فرط الحيا وانا له رقيق — [illegible] والاسير طليق

[illegible] فشفعتني — الان بدا لي [illegible] اتراق
فاعتقني [illegible] — الا ان اعتاق الصنيعة ارقاق

ساشكر ما اوليتني [illegible] — [illegible] في الشرق والغرب افاق
[illegible] — تضيق عني وسع الارض والجبل

فلم ازل دائماً اسعى لطلعتك — حتى اختلفت [illegible]
اذا ما الوردات [illegible] — الى طلب البر اللطيف من الوفر

فلا شكر واشكر لمن ليس اهله — [illegible] الى الشكر
ولو ان لي في كل منبت شعرة — [illegible] الشكر فيه لقصرا

ولو ان في كل منبت شعرة — لسانا بها اشكو [illegible]
[illegible] — ودهرت فيما قلت بل عبد عبده

والعجز عن شكر [illegible] — [illegible] يوم عاد امثله عددا
ارى كل يوم منك فضلا مجددا — وكيف اودي شكر من ان شكرته

ان الزمان اذا شكرت صنيعه — اذكرته المنسى منه فزادكا
واذا شكرت صنيعه متزيدا — الشكر في فعله فاذا دكا

فاشكر زمانك [illegible] — حتى ينال من الزمان مرادكا
ليس الزمان [illegible] — حتى ينال وحد رفق زادكا

فشكرت ما اوليتني فشهرته — في الناس وهو مشرق ومغرب
من شكر قليلا استحق مزيدا — لا شكرن ايادي بك التي ملكت

ابدي العفاة بشكر الذي [illegible] — والنشر [illegible] في الناس اليه
فرالحامد فوق السبعة الشهب — لئن ظهرت يداي منك بجداد

[illegible] — يدي لا يدي تقوى شكرا ولكن
[illegible] فوق السماء — اوليتني النعم التي سارت بها

الركبان واستلت [illegible] — ولكن جميل ما اوليتني
شكر اليسير بذكره الاشعار — فان انا لم اشكر لك نعماك جاهرا

فلا نلت نعمى بعدها [illegible] — وما حرت في الآفاق [illegible]
ومن جدواك في اهلي وزادي

فلو ان [illegible] تحول لسانا — لشكر الذي اوليت لم اوف حقه
عذت نعم الشيء حتى كانها — غدا الكل عضو نعمة في مكانها

فجاهي [illegible] ولا فرق بينها — والنعمة [illegible]
ترى تفضلا وازيد شكرا — فذلك دابه ابدا ودابي

نزلت على آل المهلب شاتيا — غريبا عن الاوطان في زمن المحل
فما زال بي اكرامهم وافتقادهم — والطافهم حتى حسبتهم اهلي

ساشكر عمرا ان تراخت منيتي — ايادي لم تمنن وان هي جلت
فتى غير محجوب الغنى عن صديقه — ولا مظهر الشكوى اذا النعل زلت

فارغت كاس الحمد ثم شغلتني — فلم يبق عندي للزيادة موضع
من شكر چون کنم [illegible] — نعمت چکونه شکر کند زبانی

الطاف تو جاودان بماناد — دائم [illegible] کارت
شکر ملک الانعام تو [illegible] — [illegible]

يا ليت قومي يعلمون بانني — [illegible] من المكرمين
واشكروا نعمة الله ان كنتم اياه تعبدون — فظهر

وان كان لتشعر [illegible] — لعزة قدرا وعلو مكان
لما امرانه العباد بشكره — فقال اشكروا لي ايها الثقلان

باب [illegible] در شکایت از روزگار

دوران جنة [illegible] — ولما رايت الدهر لم يرع حرمة
لفضل واداب وعلم ومنزل

رضيت بجور النائبات وحكمها — فهذا صروف الدهر شيبت [illegible]
الكلب في صحة والليث محموم — والعبد في نعمة والحر محروم

رايت الدهر بالاشراف يكبو — ويرفع راية القوم اللئام
كان الدهر موتور حقود — فيطلب وتره عند الكرام

[illegible] قوم للاخلاق لهم — والماجد الحر لا يصحو [illegible]
عتبت على الدنيا وقلت الى كم — اكابد همّا [illegible]

يا ليت الدهر [illegible] — لعل [illegible]
فمن يحمد الدنيا لعيش يسره — ولكن لعمري عن قليل [illegible]

فان اقبلت كانت على المرء حسرة — وان ادبرت كانت كثيرا همومها
فلا تشكرونها انزل من معاشر — تعبدا وروفي العلم والحكم والعدل

فانى كرام من الكارم معشر — ولكن عليهم عرف الزرع غدر
الدهر يلعب فيما انا لعبه — ايكم يضحك زهرة الصيد

النذل بالصدر العزيز [illegible] — والعز موكول الى الشوان
زمان للارادل عند كلمة — ويرفع كل ذل في نعيم

وقد زلّ

زر الجهال منه فيحال — ولكن فاضلهم [illegible] حجم
فلما رايت الجهل في الناس فاشيا — تجاهلت حتى ظن اني جاهل

فيا [illegible] عن النقص باقص — ويا عالم يدعى [illegible]
رايت الدهر يرفع كل عبد — ويخفض كل ذي شيم شريفه

كمثل البحر يغرق فيه حي — ولا ينفك يطفو فيه جيفه
كما الميزان يخفض كل وافر — ويرفع كل ذي زنة خفيفه

يا دهر [illegible] — حتام تجري على [illegible] وعدوانا
اذا ما الدهر جر على اناس — حوادثه اناخ باخرينا

فقل [illegible] الشامتين بنا افيقوا — سيلقى الشامتون كما لقينا
وضعف [illegible] زمانك انه — به العلم جهل والعفاف فسوق

وكيف [illegible] فيه مطلب — وما فيه سر بالسرور حقيق
زمان [illegible] كل الفتى — واصبحت الاذناب فوق الذوائب

لو ان على الافلاك [illegible] — تهافتت الافلاك ونظامها
متى على الايام ان صروفها — سقم الكرام وصحة الاوغاد

وانصحك [illegible] — في باع مملكة واكرم غاد
انا خلقنا في زمان جاهل — بمواضع الاصلاح والافساد

ما ان وصلت الى زمان آخر — الا بكيت على الزمان الاول
عدلت ما في بهرة في فعاله — ولكن زمانا ليس يوجد العدل

[illegible] الدهر [illegible] — فطوبى [illegible]
فما ادرى الزمان [illegible] — زمان [illegible] للزمان حقوق

وكل رفيق فيه غير موافق — وكل صديق فيه غير صدوق

فصل دوم در شکایت از ملال و اختلال حال

وللموت احلام من حيوة ذليلة — يعيش [illegible] الدهر ولد
الا ليس الا الضرورة انها — تكلف [illegible] الخلائق

ولو ان [illegible] — من الملوك [illegible] المريد
ولو عرضت على الموت حيوة — يعيش مثل عيشي لا يريدوا

[illegible] — لذي وان [illegible]
[illegible] في ضيق محبس — وفي [illegible] ضيق محبس

لئن [illegible] — فيا ليتها ما طارت [illegible]
سكرت وما سكري [illegible] — ولكن [illegible]

القلب مضيّق لهم والظهر مقوّس لكون نفس الزمان فقد اتى بعجاب ومحا رسوم الفضل والآداب

ولكت في كتبي بان في حوادث لا انقطاعها اذا ولمتنها دنيا اليوم رحمنا من كان يحسدنا واليوم يتبع من كان نتبعنا

ايا عزلو اشكو الذي ما شكاني احمل صعب الدهر لا نحن لينا بغداد حلبي العراقين بحجر تصبغا فوادي كيف انتم حالنا

فلو كان في قلبي محبت بوجه وخليت قلبا في هواك يعذب ولكنني احيي بقلب معذب فلا العيش يصفو لي ولا القلب طيب

لعصفورة في كف طفل يسومها ورود حياض الموت والطفل يلعب ولا ان ما الفاه بالارض مرمها وبالنار اطفيها وبالماء لم يجر

وبالناس لم يحموا وبالريح لم يهب وبالشمس لم تطلع وبالماء لم يجر | نفسي على زفراتها محبوسة يا ليتها خرجت مع الزفرات

وما دار حي من حروف مكررات ولو قد صفت كانت كاضغاث احلام | لم اتك حبا للحيوة وانما اني مخافة ان تطول حيوتنا

عاقبت كار رسيدة فعلتها والفقر عاهر فاصبح غالب كم حادثة مهوره برده دهروره قد غلبت بجمال

لو سود الهم الملابس لم تكن بيض الثياب على امرء في محفل چرخ در كنف ... دهر در عيش ... ولكن

حال از خود رضا وارده ... بهم ... آن بهم ... صديده ... هيچ ...

فصل سيوم در شكايت ابناء دهر و طالع

صحبتكم على ... ار جد ... والجنون فنون

فانك منكم ... تعلمت ... الفقر كيف يكون من الناس من يعيش الا ... والشي ... التيات ...

فان يكن خيرا فالبعيد ... وان يكن شرا فاني ... بلاد ليس تشبهه بلاد عادة غير ذي حسب ودين

ملك منه ... وبرتع ... في عرض مصون والكرم ... تركت ... ولكن ... هله

وقد كان حسن الظن بعض ... فادهبن هذا الزمان واهله اشكو الا ... بعيد ... سعر ادای صغیرهم وکبیرهم

هم يعلمون لدی الامام ... والله يعلم ما تكن صدورهم

ان کنت ... سمیت ... او کنت ... قالوا به ... فان اجالسهم قالوا به طمع وان اجانبهم قالوا به ملل

وكنت اذا ... اكرمت ... ذهب الذين يعاش في اكنافهم وبقى الذين حيوتهم لا ينفع

اتيكم ... الكرم تحفة فما ... البواب في ... اذا كان هذا حالكم يوم ... فكيف يكون الحال ...

ان اخوان الصفا كثيرة ولكن اخوان الصفا قليل لست اخوان الصفا ... وليس للاخوان الصفا ...

الا ... مضر الوفاء من الدنيا ... فكما الناس كلهم اضطرارا لان ... واد اكرهم بها

لعد كثرت ... ولكن قل منهم الصفاء فليس لهم اذا ... وليس لهم اذا عهدوا وفاء

ولم ... لدو ولكن بدا لي منه ... والظهر ... السوق ... الا ... عشق ...

لئن ... الخلاء ... فان المسك يطرحه العطار روى عن الجاحظ انه قال رايت جميع الحيوان ... الا ...

فانه لا يالف ... كفى حزنا ان المكارم عطلت وان بنى الاوادث الناس فيما الصفوة ... اهله

حبس ... تم لكنت ... علت ... كما ... يا رب ... ان مسكني را

... بود ... چه ... بكرا لكه ... بجرا ... محب ...

بجرم ... دار ... را الكه نميدارد يا رب ... تلك الموجودات كيف اهلها

تلك المواعيد كيف تعقلها حيوتك ... صديق ... من ... الوطن وسرك حاضر في كل وقت

وخيرك ... من غير ... انا احلك ان اقول ظلمتني والله يعلم انني مظلوم سالت الله ان تعلوا سريرا

لعرض ... في طول ... فلما ان علوت ... وما ... نفس ... نهجوست بعمر ... خود

نهجو ... كار ... از خاک ... ترسم ... غبار ...

فصل جهارم در شکایت از طالع

فالیت المصائب ما تشاه كليل افل الترفه والنعيم وما يدري كون عدم غني ولا يكيد الصحيح جو السقيم

اكنت احق نور الشمس ما طلعت اوكنت اهوى ضياء البدر ما ...

سبحان الله ... بركت ... فصل پنجم در شکایت از ظلم و خرابی

فانما صفصفا دور قصور عاليها سافلها وحدائق در رياض خاوية على عروشها

هذي منازل قوم قد عهدتهم في ظل عيش واني ما لهم خطر صاحت بهم حادثات الدهر فانقلبوا الى القبور فلا عين ولا اثر

لو دام هذا ولم يكن ... مَن ... ميت ... مولود ... بجز ... خرد ...

فصل اول در عذر ... این دیار را ... مسکون ... جدا ... مسکن ... باب ... در عذر ... وعذر ... فصول ...

اذا كان وجه العذر ليس بواضح فان اطراح العذر خير من العذر اذا ما ... كانت ... كيف ... اعتذر

اقرر ... الطلب تجاوزنا ... عن ... الذنب ... وعذرك ان ... وان كان ... لذي ... عهد ...

لاشيء اعظم من ... يحبس ... ومن كان ذا عذر عليك ... فعذري ... ان ليس ... عذر

لطف ... كرده ... الا ... در ميان ... عر ... آمده ... در كف غم چون ...

اين كه دارم ... آسمان در معرض عذرم ... مرحم كردم ... توصل كن ... آن ...

فصل دوم در عذر از ارسال ... ولكن اهدى على مقدار قدركم لكنت اهدى لك الدنيا بما فيها

وحسن ما يهدى الى المرء ذكره بفعل فعال صالح وجميل ليس النفع الذي ... منك النفع الذي ...

من عادة الناس ان يهدوا لسيدهم وفضل الله عند الناس ... فعمى ... للامير ... اهدى له المجيد ...

تفضل بالقبول ... بعثت ... ان الهدية حلوة كالسحر ... القلوب ... البعيد ...

حتى يصيره قريبا از كلمات ... ما ... الغضبان ولا ... السلطان ولا ... المغارم ولا ... المحبوب ولا ... المحذور مثل الهدية وقيل الهدية ترد بلاء الدنيا كما

ان الصدقة ترد بلاء الاخرة فصل سيوم در عذر ... ذكر ... واي من ...

اوجزت ... في الاكثار ... اذا لم تستطع امرا فدعه وجاوزه الى ما تستطيع

... الكلام ولا ... كاردر ... به ...

فصل جهارم در عذر ترك القاب من كان فوق محل الشمس ... فليس يرفعه شي ولا ...

... ولا ... هذا الذي ... وليس يزيد الشمس نورا ... اطاله ... ولا ...

... فيما قلت الا ... زمان ... الشمس ... ان ... ويا ... الالقاب

... تو ... وكرم ... معلوم ... چه ... زيارا

فصل پنجم در عذر ... قطعت عنك ... قطع ... للاقطع ...

وحيث ... كثير ... كلام ... ولكن ... كتاب ... الكتاب ...

فصل ششم در عذر ... فمن ... العليا ... للنفس مفاتيح الارزاق ... والقاب تو ...

ثمن الحلقه ... طعم ... خضع وذل ... رضع ... حفظ ... العهد

فصل هفتم در عذر ... هرچند ... ذكر ...

در عذر ... سواد ظهر قرطاس ... اذا كان الكتاب الى الكريم

كتبت على الظهور ودواك فال جرت الطهور على الادبر العذب في الظهر عند الحر منبط اذا رأى كطموات اللدمر بالمنع

وما اضحى نحدى لو حرب ظلم علية وان كان المواد دبر باب دهم در شفاعت و شفاعت

فان تغفر فوتر وتاتى بمعوفى ان الكرام كرام لولا الجناية لم يعرف اخوكم والعفو شيم الاحرار مامول

اذا ما اتت من صاحب لك زلة فكن انت محتالا لزلته عذرا وان انا لم اكن للعفو اهلا فسيد نا لكل اهل

فلست بوال عبد مقا ولست بال مرالحفا هما شاع الوصفين كبر فلا الفضل وان حار الى فقال الفضل

وكلما بر وجه لقاء فقال لوجه الذى القوام مع كرة ديه باب يازدهم در تهانى و در آن فصول است

سبقت بك يا اكرم الكرام بهنى كل عيد وكل يوم سعيد العيد اتى و عيد نا عزكم لا زال مباركا علينا العيد

تهنا بهذا العيد ... و عش آمنا و طارق الحدثان چه کم تهنيت عيد ترا ای همه روزگار تو عيد است

الصوم والفطر ... الدهر منيرة ... الشمس والقمر ... شهر الصوم ... و من بعده عيد عليك سعيد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اليوم اطلع للخلافة سعد ... منهم ... المتهلل ... جعفر ... النهار القيان

زوجت الدنيا الملك ... فاسعد بها ... الاملاك ... والبدر ... والسماك ... اراك

تهنا يا ... الاعمال ... تزينت الدنيا بملك ... كانوا ان البدر ...

ومن العجائب ... وانا المهنى فيه بالنعماء فيا حسن الوزارة ... الوزارة ...

... الوزارة ... قدرها ... ترى ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين فالحمد لله الذى ... واقر اعيننا ...

[illegible]

باب دوازدهم در تعازى و در آن فصول است فصل اول در تعزيت رجال

[illegible]

ومن اعرض عنه صفحا ذكره وان ذكرت سواه كنت اعشيه اقول يد وزيد ليست عرفه وانما هو الفظ الثقات معناه

ولم ذكرت مسمى لاكترابه حتى تجوزه ذكراه ذكراه بنام الهلال ان يسحر كعب نه هركه كوش كند معنى سخن داند

اذا ما لك الدهر بال محتجه ولم يكن فرقوت يجد ويطلب فلا تعطي الملكين فانما على قدر ما يكون الدهر يسلب

يلوث النفس قربا بعد قره هم ارغير طلاب وقال وذقت مراره الايام طعما فاطعم امر من السؤال

ولم ارى في الخطوب اشد هولا واصعب من معاداة الرجال عجبت لمن يمسي ويصبح لاهيا وايقن ان الموت لا بد لاحقا

يا ايها الظالم في فعله والظلم مردود على ظلم والامر مردود حيث مقدره وكل امر له حد ومقدار

فلا تمش عجلا في الامر تطلبه فليس يحمد قبل النضج بحران الصبر محمود العاقبة فيبقى الغاية حتى متى

ما احسن الصبر ولكنه يستغرق الغاية عمر الفتى ما كل يوم ينال المرء ما طلبا ولا يسوغه المقدار ما وهبا

قال النبي صلعم من فتح الله له باب خير فلينتهزه فانه لا يدري متى يغلق عليه ان الليل والنهار يعملان فيك فاعمل فيهما

والعمر لا يبلغ المارب كلها وكذاك وسعك لا يطال لدى الدنيا ان كلام لم ان كان لسمعه يحمد كلاما بما شئت يستقد

مع التواني فرا مرتهم به فان جرف الليالي ساقي عجل اذا ما قطعتم الحكم بعداء وهفتم ايامكم بمقام

اصبتم من الدنيا بسير وبلغة ولم تعلاج الدهر بمدام فمن ذا الذي يحكم علته ومن ذا الذي نفع الملام

الم تعلموا ان الشاني مركز بديع كرام او بيذل لئام في القداح اذا اجتمعن تكسرا واذا افترقن تكسرت

يقول كذا الفضل الذي من العدد اذا ما لم تعد اعدوا اعداده وقيل من ابكاني في الذي ابكيت وجللا الا قطعها والطرق

دفعت بالعصا والورد ضروره فانحته اغنى عن المرء نفعها فجيت وجهها لو قدرت سميته وقبلت كفا لو قطعت

يضام المرء منفردا وحيدا وينصره اخوه فلا يضام كذاك القدح يكسر وهو فرد ولا يقطع القداح

حكى الحارث بن همام قال اويت في بعض الفترات الى سقي الفرات

فلقيت بها كتابا ابرع من بني الفرات واعذب اخلاقا من الماء الفرات فلطفت بهم

لتهذبهم لا لذهبهم وكاثرتهم لادبهم لا لمادبهم فصحبت منهم اضراب القعقاع بن شور وصاحبت

بهم الى الكور بعد الحور حتى انهم اشركوني في المرتع والمربع واحلوني محل الانملة من الاصبع والخدر

بل انهم عند الولاية والعزل وحين يبرزهم في الجد والهزل واتفق ان ندبوا في بعض الاوقات

لاستقراء المزارع الزرداقات فاختاروا من جوار المنشآت جارية كانها السابح تحسبها

جامدة وهي تمر مر السحاب وتثب في العباب كالحباب ثم وعزنا الى المراكبه

واستدعوا عونا للمرافقة فلما ركبت على المطية الدهماء وتطنا الراية الماشية على الماء

الفيناها بها شيخا عليه سحق سربال وسمل بال فعاف جماعتنا محضره وغضت من حضره

وهمت بابرازه من السفينة الا انه ابتدرهم من السكينة فلما لح منا استثقال ظله و

استبرا دونه تعرض للمناظرة فصمت وحمد كما بعد ان عطس فما شمت فاخرج

ينظر فيما آلت حاله اليه وينتظر نصرة المبغي عليه وجلبنا نحن في شجون من حديث ومجون

الى ان اعترض ذكر الكاتبين وفضلهما وتبيان افضلهما فقال قائل ان الانشاء

انبل الكتاب وقال آخر الا تفضيل الحساب واشتد الحجاج واحتد اللجاج

حتى لم يبق للجدال مطرح وللمراء مسرح فقال الشيخ لقد اكثرتم يا قوم

اللغط

اللغط وازمتم الصواب والغلط فان جنيتم الحكم عندي فاقضوا بعدي ولا تستفتوا احدا

بعدي اعلموا ان صناعة الانشاء ارفع وصناعة الحساب انفع وقلم المكاتبة خاطب

وقلم المحاسبة حاطب واساطير البلاغات تنسخ لتدرس ودساتير الحسابات تنسخ وتدرس

والمنشئ جهينة الاخبار وحقيبة الاسرار ونجي العظماء وكبير الندماء وقلمه لسان الدولة وفارس الجولة ولقمان

الحكمة وترجمان الهمة وهو البشير النذير والشفيع السفير به تستخلص الصياصي وتملك النواصي ويقتاد

العاصي ويستدنى القاصي وصاحبه بري من التبعات آمن كيد السعاة مقرظ بين الجماعات

غير معرض لنظم الجمعات فلما انهى في الفضل الى هنا لفظ ولمحات القوم انه ازدرع

حبا وبغضا وارضى بعضا واحفظ بعضا فعقب كلامه بان قال الا ان صناعة الحساب موضوعة

على التحقيق وصناعة الانشاء مبنية على التلفيق وقلم الحاسب ضابط وقلم المنشي خابط
وبين اتاوة توظيف المعاملات وتلاوة طوامير السجلات بون لا يدركه القياس
ولا يعتوره الالتباس اذ الاتاوة تملأ الاكياس والتلاوة تفرغ الراس وخراج
الاوارج يغني الناظر واستخراج المدارج يعني الناظر ثم ان الحسبة حفظة الادرال وحملة
الاثقال ونقلة الاثبات وسفرة الثقات واعلام الانصاف والانتصاف
والشهود المقانع في الاختلاف ومنهم المستوفي الذي هو يد السلطان وقطب الديوان
وقسطاس الاعمال والمهيمن على العمال واليه المآب في السلم والهرج وعليه المدار
في الدخل والخرج وبه مناط الضر والنفع وفي يده رباط الاعطاء والمنع ولولا قلم
الحساب لاودت ثمرة الاكتساب ولاتصل التغابن الى يوم الحساب ولكان

نظام

نظام المعاملات محلولا وجرح الظلامات مطلولا وجيد التناصف مغلولا وسيف
التظالم مسلولا على ان يراع الانشاء متقول ويراع الحساب متأول والمحاسب مناقش والمنشي
ابو براقش ولكليهما حمة حين يرقى الى ان يلقى ويرقى وعنت فيما ينشي حتى يغشى
ويرشى الا الذين امنوا وعملوا الصالحات وقليل ما هم قال الحارث بن همام فلما اتسع الاستماع
بما راق وراع واستنبأناه فاستراب وابى الانتساب ولو وجد نشابا لانتساب فجعلت
من لبسه على عمية حتى اذكرت بعد امة فقلت والذي سخر الفلك الدوار والفلك السيار
انك لابو زيد وان كنت تجهره فازور وابدى تبسم [illegible] في قوله وقال
انا هو على ما سنى له حالي وحولي فقلت للصحاب هذا الذي لا يبارى في فريه عبقري عبقرية فاطروا
منه الود وبذلوا له الوجد فرغب عن اللهى ولم يرغب في النهى وقال ابعد

ان سمتم حقي لا حل سحقي ونسفتم بالي الاخلاق بريا فما اريكم الا بعين السخنه
ولا الكم مني الا صحبة السفينة ثم انشد اسمع اخي وصية من ناصح ما شاب
محض النصح منه بغشه لا تعجلن بقضية مبتوتة في مدح من لم تبله او خدشه
وقف القضية فيه حتى تجتلي وصفيه في حالي رضاه وبطشه ويبين خلب
برقه من صدقه للشيمين وديمه من طشه فهناك ان ترمي بشين فواده
كرما وان ترمي بزين فاخشه ومن استحق الارتقاء فرقه ومن استحط
فحطه في حشه واعلم بان التبر في عرق الثرى خاف الى ان يستثار
بنبشه وفضيلة الدينار يظهر سرها من حكه لا من ملاحة نقشه ومن الغباوة
ان تعظم جاهلا لصقال ملبسه ورونق رقشه اوان تهين مهذبا

في فر

[illegible]

في نفسه لا لدرس برته ورثة فرشه وكم اخي طمرين هيب لفضله ومفوف البردين عيب لفحشه
واذا الفتى لم يغش عارا لم تكن اسماله الا مراقي عرشه ما ان يضر العضب كون قرابه خلقا
ولا البازي حقارة عشه ثم ماعتم ان استوقف الملاح وصعد من السفينة وساح فندم كل منا
على ما فرط في ذاته واغضى جفنه على قذاته وتعاهدنا ان لا نحتقر شخصا لرثاثة برده والا نزدري
سيفا مجردا في غمده المقامة الثالثة والعشرون حكى الحارث بن همام قال نبا بي
الف الوطن في شرخ الزمن لخطب خشي وخوف غشي فارقت كاس الكرى ونصصت
ركاب السرى وجبت في سيري وعورا لم تدمثها الخطى ولا اهتدت اليها القطا حتى
وردت حمى الخلافة والحرم العاصم من المخافة فسروت ايجاس الروع واشعاره وتسربلت
لباس الامن وشعاره وقصرت همي على لذة اجتنيها وملحة اجتليها فبرزت يوما الى الحريم لارود
طرفي واجيل في طرفه طرفي فاذا فرسان متتالون ورجال متتالون وشيخ طرير [illegible]

قصير الهمة ان قد لبت هي جديد الشباب خلق الجلباب فركضت اثر النظارة
حتى وافينا باب الامارة وهناك صاحب المعونة متربعا في دسته ومروعا
بسمته فقال الشيخ اعز الله الوالي وجعل كعبه العالي اني كفلت هذا الغلام
فطيما وربيته يتيما ثم لم آله تعليما فلما مهر وبهر جرد سيف العدوان وشهر ولم اخله
يلوي علي ويتبجح حين يروى مني وينتح فقال له الفتى علام عثرت حتى
تنشر هذا الخزي عني فوالله ما سترت وجه برك ولا هتكت حجاب سرك
ولا شققت عصا امرك ولا الغيت تلاوة شكرك فقال له الشيخ ويلك
واي ريب اخزى من ريبك وهل عيب افحش من عيبك وقد ادعيت
سحري واستلحقته وانتحلت شعري واستراق الشعر عند الشعراء اقطع من سرقة

البيض

البيضاء والصفراء وغيرتهم على بنات الافكار كغيرتهم على البنات الابكار فقال
الوالي للشيخ وهل حين سرق سلخ ام نسخ فقال والذي جعل الشعر
ديوان العرب وترجمان الادب ما احدث سوى ان بتر شرحه واغار على
ثلثا سرحه فقال له انشد ابياتك برمتها ليتضح ما اختاره من جملتها فانشد شعر
يا خاطب الدنيا الدنية انها شرك الردى وقرارة الاكدار دار متى ما اضحكت في يومها
ابكت غدا بعدا لها من دار واذا اظل سحابها لم ينتقع منه صدى لجهامه الغرار
غاراتها ما تنقضي واسيرها لا يفتدى بجلائل الاخطار كم مزدهى بغرورها حتى بدا
متمردا متجاوز المقدار قلبت ظهر المجن واولغت فيه المدا ونزت لاخذ الثار
فاربأ بعمرك ان يمر مضيعا فيها سدى من غير ما استظهار واقطع علائق

حبها وطلابها تلق الهدى ورفاهة الازرار وارقب اذا ما سلمت من كيدها
حرب العدى وتوثب الغدار واعلم بان خطوبها تفجا ولو طال المدا وونت
سرى الاقدار فقال له الوالي ثم ماذا صنع هذا قال اقدم للوهنة الجراءة على
ابياتي السداسية الآخرة فحذف منها جزئين ونقص من اوزانها وزنين
حتى صار الرزء فيها رزئين فقال لمن ما اخذ ومن ابن فلذ فقال ادن مني سمعك
واخل للتفهم عني ذرعك حتى تتبين كيف اصلت حلي وتقدر قدر اجترامه
الي ثم انشد وانفاسه تتصعد شعر يا خاطب الدنيا الدنية انها
شرك الردى دار متى ما اضحكت في يومها ابكت غدا واذا اظل سحابها
لم ينتقع منه صدا غاراتها ما تنقضي واسيرها لا يفتدى كم مزدهى بغرورها
حتى بدا متمردا قلبت له ظهر المجن واولغت فيه المدى فاربأ

بعمرك

بعمرك ان يمر مضيعا فيها سدى واقطع علائق حبها وطلابها تلق الهدى
وارقب اذا ما سالمت من كيدها حرب العدى واعلم بان خطوبها تفجا ولو طال
المدى فالتفت الوالي الى الغلام وقال تبا لك من خريج مارق وتلميذ سارق
فقال الفتى برئت من الادب وذويه ولحقت بمن يناويه ويعرض مباينه ان كانت
ابياته نمت الى علمي قبل ان الفت نظمي وانما اتفق التوارد في الخواطر كما قد يقع
الحافر على الحافر قال فكان الوالي حزر صدق زعمه فندم على ما درء ذمه فطفق يفكر
فيما يكشف له عن الحقائق ويميز به الفائق من المائق فلم ير الا اخذهما بالمناضلة ولزهما
في قرن المساجلة فقال لهما ان اردتما ان يتضح الحق من الباطل فتراسلا في المعلم
وتباريا وتجاريا الى حلبة الاجازة وتجاريا ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي
عن بينة فقالا له بلسان واحد وجواب متوارد قد رضينا بسبرك فمرنا بامرك

افتضاح الطالح

فقال إني مولع من أنواع البلاغة بالتجنيس وأراه لها كالرئيس فانظم الآن
عشرة أبيات تحكي نهارها وشيه وترصيعا نهاية حليه وضمنها شرح حالي مع الغزال بديع
الصفة المليح الشفة مليح التثني كثير التيه والتجني مغري بجناس الصد وإطالة الصدود
وإخلاف الوعد وأنا له كالعبد قال فبرز الشيخ مجليا وتلاه الفتى مصليا فقال
فما فتئا على هذا النسق إلى أن كمل نظم الأبيات واتسق وهي حوى
رقي رقة لفظه وغادرني إلف السهاد بغدره تصدى لقتلي بالصدود وإنني
لفي أسره مذ حاز قلبي بأسره أصدق منه الزور خوف ازوراره وأرضى استماع
الهجر خشية هجره وأستعذب التعذيب منه وكلما أجد عذابي جد بي حب بره
تناسى ذمامي والتناسي مذمة وأحفظ قلبي وهو حافظ سره وأعجب ما فيه التبار
بعجبه وأكره عن أن أفوه بكره له من المديح الذي طاب نشره ولي منه

طي الود من بعد نشره ولو كان عدلا ما تجنى وقد جنى علي وغيري يجتني رشف ثغره
ولولا تثنيه ثنيت أعنتي بدارا إلى من أجتلي نور بدره وإني على تصريف أمري وأمره
أرى المر حلوا في انقيادي لأمره فلما أنشداها الوالي ما تراسلا به بهت لذكائهما المتعاليين
وقال أشهد بالله أنكما فرقدا سماء وكزندين في وعاء وأن هذا الحدث لينفق مما
آتاه الله ويستغني بوجده عمن سواه فتب أيها الشيخ من اتهامه وثب إلى إكرامه
فقال الشيخ هيهات أن تراجعه نفسي أو تعلق به نفسي وقد بلوت لعزائه للتصنيع
فبت منه بالعقوق الشنيع فاعترضه الفتى وقال يا هذا إن اللجاج شوم والخلق
لوم وتحقيق الظنة إثم وإعنات البريء ظلم وهب أني اقترفت جريرة أو اجترحت كبيرة
أما تذكر إذ أنشدتني لنفسك في إبان أنسك سامح أخاك إذا خلط منه الإصابة بالغلط
وتجاف عن تعنيفه إن زاغ يوما أو قسط واحفظ صنيعك عنده شكر الصنيعة أم غمط
وأطعه إن عاصى وهن إن عز وادن إذا شحط واقن الوفاء ولو أخل بما اشترطت وما شرط

واعلم بأنك إن طلبت مهذبا رمت الشطط من ذا الذي ما ساء قط ومن له الحسنى
فقط أوما ترى المحبوب والمكروه لزا في نمط كالشوك يبدو في الغصون مع الجنى
الملتقط ولذاذة العمر الطويل يشوبها نغص الشمط ولو انتقدت بني الزمان
وجدت أكثرهم سقط قال فجعل الشيخ ينفض نفضة الصل ويحملق
حملقة البازي المطل ثم قال والذي زين السماء بالشهب وأنزل الماء من السحب
ما دعي إلى الاصطلاح إلا للتوق إلى الافتضاح فإن هذا الفتى اعتاد أن أمونه
وأراعي شؤونه وقد كان الدهر يسمح ولم أكن أشح وأما الآن فالوقت عبوس
والعيش بوس حتى إن بزتي هذه عارة وبيتي للطيرة الغارة قال فرق
لمقالهما قلب الوالي وأدر لهما من غرب اللآلي وصبا إلى اختصاصهما بالإسعاف
قال الراوي وكنت مشوقا إلى رؤية الشيخ لعلي أعلم علمه إذا عاينت وسمه
فلم يمكني الزحام سفر عنه إلا بعد إفراجه فأدنوت منه فلما تقوضت الصفوف وأجفل
الوقوف توسمته فإذا هو أبو زيد والفتى فتاه فعرفت حينئذ مغزاه فيما أتاه

وكدت أنقض عليه لأستعرف إليه فحدجني بمائض طرفه واستوقفني بإيماء كفه فلزمت
موقفي وأخرت منصرفي فقال الوالي ما مرامك ولأي سبب مقامك فابتدره الشيخ
وقال إنه أخي وصاحب طبوي فسمح عند هذا القول بتأنيسي ورخص في جلوسي ثم أفاض
عليهما خلعتين ووصلهما بنصاب من العين واستعهدهما أن يتعاشرا بالمعروف إلى
اليوم المخوف فنهضا من ناديه مشيدين بشكر أياديه وتبعتهما لأعرف مثواهما
وأتزود من نجواهما فلما أجزنا حمى الوالي وأفضينا إلى الفضاء الخالي أدركنا أحد جلاوزته
مهيبا إلى حوزته فقلت لأبي زيد ما أظنه استحضرك إلا ليستخبرك فما أقول وفي
أي واد معه أجول فقال هون لغباوة قلبه وتعامي لبه ليعلم أن ريحه للأقت إعصارا
وحمده لصادف تيارا قلت أخاف أن يتقد غضبه فيلفحك لهبه أو يستشري
طيشه فيسري إليك بطشه فقال إني أدخل إلى الري وأنى يلتقي سهيل والسها
فلما حضرت الوالي وقد خلا مجلسه وانجلى تعبسه أخذ يصف أبا زيد وفضله ويذم
الدهر ثم قال نشدتك الله ألست الذي أعاره الأدب فقلت لا والذي

اجلتك في هذا الادب من انت الاذن عليه الادب فازورت مقلتاه واحمرت وجنتاه
وقال والذي انزل الخبز فقط فصح مرتب ولا التكشيف معيب ولكن ما سمعت ان شيخا ولس
بعد ما تطلس فهذا نجم لم ان لبس افتدري اين سكع ذلك الالكع قلت انشق منك
لتعدي طوره فطعن عن بغداد من فوره فقال لا قرب الله له نوى ولا كلاه اين ثوى
فما رايت اشد من مكره ولا ادق من مكره ولو لا حرمة الادب لاوغلت في طلبه
الى ان يقع في يدي فاوقع به وانى لاكره ان تشيع فعلته بمدينة السلام فافتضح بين
الانام وتحبط مكانتي عند الامام واصير ضحكة الخاص والعام فعاهدته على ان لا افوه بما اجتمع
ما دمت حلال هذا البلد قال الحارث بن همام فعاهدته معاهدة من لا يتاول ووفيت
له كما وفى السموأل

المقامة الرابعة والعشرون حكى الحارث بن همام قال عاشرت
بقطيعة الربيع في ابان الربيع فتية وجوههم ابهج من انواره واخلاقهم ابهى من ازهاره
والفاظهم ادق من نسيم اسحاره فاجتليت منهم ما يزري على الربيع الزاهر ويغني عن رنات المزاهر
وكنا تقاسمنا على حفظ الوداد وحظر الاستبداد والا يتفرد احدنا بالتذاذ

ولا يستاثر ولو ببرادة فاجمعنا في يوم سما دجنه ونمى حسنه وحكم بالاصطباح مزنه
على ان نلتهي بالخروج الى بعض المروج لنسرح النواظر في الرياض النواضر ونصقل
الخواطر بشيم المواطر فبرزنا ونحن كالنجوم عدة وكالندامى في جذيمة مودة الى حديقة
اخذت زخرفها وازينت وتنوعت ازاهيرها وتلونت ومعنا الكميت الشموس والسقاة
الشموس والشادي الذي يطرب السامع ويليه ويعطي كل سمع ما يشتهيه فلما اطمان
بنا الجلوس ودارت علينا الكؤوس وغل علينا ذو طمر فتجهمناه تجهم الغيد الشيب
ووجدنا صفو يومنا قد شيب الا انه سلم تسليم اولي الفهم وجلس ينفض لطائم النثر
والنظم ونحن نزوي عنه الاباطح ونحبره لطلب طلابه الى ان عن شاد بنا المطرب
ومغردنا المطرب الام سعاد لا تصلين حبلا ولا تدين لانما الاخ صبرت
عليك حتى عيل صبري وكادت تبلغ الروح التراقي وها انا قد عزمت

لانصاف الشيخ فيه ما يسلي فان وصلا الذبه فوصلي وان صرما
فصرم كالطلاق قال فاستفهمنا الحاضرين المغني بلم نصب الوصل
الاول ورفع الثاني فاقسم تربة سيبويه فتشعب آراء الجمع في تجويز
النصب والرفع فقالت فرقة رفعهما هو الصواب وقالت طائفة لا يجوز
فيهما الا الانتصاب واستبهم على آخرين الجواب واستعر بينهم الاصطخاب
وذلك الواغل يبدي ابتسام ذي معرفة وان لم يفه ببنت شفة حتى اذا
سكنت الزماجر وصمت المزجور والزاجر قال يا قوم انا انبئكم بتاويله واميز
صحيح القول من عليله انه ليجوز رفع الوصلين ونصبهما والمغايرة في الاعراب
بينهما وذلك بحسب اختلاف الاضمار وتقدير المحذوف في هذا المضمار قال
فهرط من الجماعة افراط في مماراته والانحطاط في مباراته فقال اما اذا ادعيتم

ترال وتبسيم للنضال فما كلمة هي ان شئتم حرف محبوب او اسم لما فيه حرف
حلوب واي اسم يتردد بين فرد حازم وجمع ملازم واية هاء اذا التحقت
اماطت الثقل واطلقت المعتقل واين تدخل السين فتعزل العامل من غير
ان يجامل وما منصوب ابدا على الظرف لا يخفضه سوى حرف واي مضاف
اخل من عرى الاضافة بعروة واختلف حكمه بين مساء وغدوة وما العامل
الذي يتصل اخره باوله ويعمل معكوسه مثل عمله واي عامل نائبه ارحب منه وكرا
واعظم مكرا واكثر لله ذكرا وفي اي موطن تلبس الذكران براقع النسوان
وتبرز ربات الحجال بعمائم الرجال واين يجب حفظ المراتب على المضروب
والضارب وما اسم لا يفهم الا باستضافة كلمتين او الاقتصار منه على حرفين
وفي وضعه الاول التزام وفي الثاني الزام وما وصف اذا اردف بالنون

نقص صاحبه في العيون وقوم بالدون وخرج عن الزبون وتعرض للهون فهذه
اثنتا عشرة مسئلة وفق عددكم وزنة لددكم ولو زدتم زدنا وان عدتم عدنا
قال المخبر بهذه الحكاية فورد علينا من احاجيه اللاتي لما انهالت
ما حارت له الافكار وحالت فلما اعجزنا العوم في بحره واستسلمنا لسحره
عدلنا من استقال الروية الى استنزال الرواية عنه ومن بغي التبرم الى ابتغاء التعلم
منه فقال والذي نزل النحو في الكلام منزلة الملح في الطعام وحجب عن بصائر
الطغام لا انلتكم مراما ولا شفيت لكم غراما او تخولني كل يد وتخصني كل
سكن بيد فلم يبق في الجماعة الا من ادعن لحكمه ونبذ اليه خباة كمه فلما حصله
تحت وكائه اضرم شعلة ذكائه فكشف عن اسرار الغازه وبدائع احاجيه
ما جلا به صداء الاذهان وجلى مطلعه نور البرهان قال الراوي فهنا وعجبنا
اذ اصبنا وندمنا على ما ندمنا فاخذنا نعتذر اليه اعتذار الاكياس ونقرض

عليه

عليه ارتضاع الكاس فقال هارب لا اخفاه ومعترب لم يبق له عندي علاوة ثم تنحنح باحتفار
صلف وتأبى تجانبه انفا وانشد نهاني الشيب عما فيه افراحي فكيف اجمع بين
الراح والراح وهل يجوز اصطباحي من معتقة وقد انار مشيب الراس اصباحي آليت
لا خامرتني الخمر ما علقت روحي بجسمي والفاظي بافصاحي ولا اكتسى لي كاسات السلاف يد
ولا اجلت قداحي بين اقداحي ولا صرفت الى صرف مشعشعة همي ولا رحت مرتاحا الى راح
ولا نظمت على مشمولة ابدا شملي ولا اخترت ندمانا سوى الصاحي محا المشيب مراحي
حين خط على راسي فابغض به من كاتب ماح ولاح يلحى على جري العنان الى ملهى
فسحقا له من لائح لاحي والهوت وفودي شائب لمجانب من المصابح غشيان مصباح
ثم سجايا هم توقير ضيفهم والشيب ضيف له التوقير يا صاح ثم انه انساب الايم واجفل اجفال
الغيم فعلمت انه سراج سروج وبدر الادب الذي يجتاب البروج وكان قصارى الفرق لبعده التفرق

من بعده تفسير ما اودع هذه المقامة من النكت العربية والاحاجي النحوية
اما صدر البيت الاخير من الابيات الذي هو فان وصلا الذي فوصل فانه يظن من لم
يمر بالنحو بعلمه ان خيرا فخير وان شرا فشر وهذه المسئلة اودعها سيبويه كتابه وجوز
في اعرابها اربعة اوجه احدها وهو اجودها ان تنصب خير الاول وترفع الثاني ويكون
تقديره ان كان عمله خيرا فجزاؤه خير وان كان عمله شرا فجزاؤه شر فينتصب الاول على انه
خبر كان ويرتفع الثاني على انه خبر مبتدا محذوف وقد حذفت في هذا الوجه كان
واسمها لدلالة حرف الشرط الذي هو ان على تقديرها وحذفت ايضا المبتدا
لدلالة الفاء التي هي جواب الشرط عليه لانه كثيرا ما يقع بعدها والوجه الثاني ان تنصبهما
جميعا ويكون تقدير الكلام وان كان عمله خيرا فهو يجزى خيرا وان كان عمله
شرا فهو يجزى شرا فينتصب الاول على انه خبر كان وينتصب الثاني انتصاب
المفعول به والوجه الثالث ان ترفعهما جميعا ويكون تقدير الكلام ان كان
في عمله خير فجزاؤه خير فيرتفع خير الاول على انه اسم كان ويرتفع خير الثاني

على ما بين

على ما بين في شرح الوجه الاول وقد يجوز ان يرتفع خير الاول على انه فاعل كان ويجعل كان
المقدرة ههنا هي التامة التي بمعنى حدث ووقع ولا يحتاج الى خبر كقوله تعالى وان كان
ذو عسرة فنظرة الى ميسرة ويكون التقدير في المسئلة ان كان خير فجزاؤه خير اي ان حدث
خير فجزاؤه خير والوجه الرابع وهو اضعفها ان ترفع الاول على ما تقدم شرحه في وجه الثالث
وتنصب الثاني على ما بين ذكره في الوجه الثاني ويكون التقدير ان كان في عمله خير فهو يجزى
خيرا وعلى حسب هذا التفسير والمقدرات المحذوفات فيه يجري اعراب البيت الذي عني به وما
ينتظم في هذا السلك قولهم المرء مقتول بما قتل به ان سيفا فسيف وان خنجرا فخنجر
واما الكلمة التي هي حرف محبوب او اسم لما فيه حرف حلوب فهي نعم ان اردت به التصديق
او الايجاب او العدة عند السؤال فهي حرف وان عنيت بها الابل فهي اسم والنعم
مذكر دون مؤنث ويطلق على الابل وعلى كل ماشية فيها ابل وفي الابل الحلوب وهي الناقة
الضابرة سميت حرفا تشبيها لها بحرف السيف وقيل انها الضخمة تشبيها لها
بحرف الجبل واما الاسم المتردد بين فرد حازم وجمع ملازم فهو السراويل

قال بعضهم هو واحد وجمعه سراويلات فعلى هذا القول هو مفرد وكثير عن ضمة المنصرف انه جازم

وقال آخرون هو جمع وواحده سروال مثل شملل وشماليل فهو على هذا القول

جمع ومعنى قوله ملازم اي لا ينصرف وانما لم ينصرف هذا النوع من الجمع وهو كل جمع

ثالثه الف بعدها حرف مشدد او حرفان او ثلثة احرف لثقله وتفرده من غيره من

الجموع اي لا نظير له في الاسماء الاحاد واما الهاء التي اذا التحقت ابطلت الثقل

والحقت المعتقل فهي الهاء اللاحقة بالجمع المقدم ذكره كقولك صيارفة وصياقلة

فينصرف هذا الجمع عند التحاق الهاء به لانها تقربه الى امثال الاحاد نحو كراهية

وكراهية فخفف بهذا السبب وصرف بهذه العلة وقد كثر في هذه الاجمية عما لا ينصرف

المعتقل كما كثر في التي قبلها عما لا ينصرف بالملازم واما السين التي تغزل الى

من غير ان كان فهي اذا دخلت على الفعل المستقبل فصلت بينه وبين ان

التي كانت قبل دخولها من ادوات النصب فيرتفع الفعل ويتقل عن كون ان

الناصبة للفعل الى ان تصير المخففة من الثقيلة وذلك كقوله تعالى علم ان سيكون

منكم

منكم مرضى وتقديره انه سيكون واما المضروب على الظرف الذي لا يخفضه سوى حرف في وعنده

ولا يجره غير من خاصة دون الى تمه ذهبت الى عنده لحن واما المضاف الذي افل من علا الاخ

بعروه واختلف فكمه من ميسا وعرره فهو لدن ولدن من الاسماء التي لزمت الاضافة وكل ما بعد

بعدها مجرور بها الا غدوة فان العرب نصبتها بلدن لكثرة استعمالهم اياها في الكلام وقوتها ايضا

ليتبين بذلك انها منصوبة لانها من نوع المجرورات التي لا تنصرف وعند بعض النحويين

ان لدن بمعنى عند والصحيح ان بينهما فرقا لطيفا وهو ان عند تستعمل بمعنى على وهو في ملكك

وحكمك تقول عندي مال وبعد عنك ولدن يختص بمعنى ما حضرك وقرب منك واما الى

الذي يقصد اخره باوله ويعمل معكوسه مثل عمله فهو يا معكوسها اي وكلاهما من حروف النداء

وعملهما في الاسم المنادى سيان وان كانت يا اجول في الكلام واكثر في الاستعمال وقد اختار

بعضهم ان ينادى بأي القريب فقط كالهمزة والثاني هو الذي ينبه ارجح منه ذكرا واعظم

قدرا واكثر منه تقدم ذكرا فهي باء القسم وهذه الباء هي اصل حروف القسم بدلالة استعمالها مع

ظهور فعل القسم في قولك اقسم بالله ودخولها ايضا على المضمر في مثل قولك بك لافعلن

ثم ما ابدلت الواو منها في القسم لانهما جميعا من حروف الشفة ثم لتناسب معنييهما لان

الواو تفيد الجمع والباء تفيد الالصاق والمعنيان متقاربان ثم صارت الواو المبدلة

من الباء ادور في الكلام واعلق بالقسم ولهذا الغرض بنى الكرمية ثم ذكرانه ان الواو اكثر مواطن

من الباء لان الباء لا تدخل الا على الاسم ولا تعمل غير الجر والواو تدخل على الاسم والفعل والحرف

وتجر تارة بالقسم وتارة باضمار رب وتنتظم ايضا مع نواصب الفعل وادوات العطف فلهذا

كما في قوله تعالى ويعفو عن كثير ويعلم الذين ... فيها ابا ...

وصفها برحب الوكر وعظم المكر واما الموطن الذي فيه تلبس الذكران بربائع النسوان وتبرز

ربات الحجال بعمائم الرجال فهو اول مراتب العدد المضاف وذلك من الثلاثة الى العشرة

فانه يكون مع المذكر بالهاء ومع المؤنث بحذفها كقوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية ايام حسوما

والهاء في غير هذا الموطن من خصائص المؤنث كقولك قائم وقائمة وعالم وعالمة فقد رايت

كيف انعكس في هذا الموطن حكم المذكر والمؤنث حتى انقلب كل منهما في ضد قالبه وبرز في زي صاحبه واما

الموضع الذي يجب فيه حفظ المراتب على المضروب والضارب فهو حيث يشتبه الفاعل بالمفعول

لتعذر ظهور علامة الاعراب فيهما او في احدهما وذلك اذا كانا مقصورين مثل موسى وعيسى او كانا

من اسماء الاشارة نحو ذاك وهذا فيجب لازالة اللبس اقرار كل منهما في رتبته ليعرف الفاعل

منهما بتقدمه والمفعول بتاخره واما الاسم الذي لا يفهم الا باستضافة كلمتين او الاقتصار منه على

حرفين فهو مهما وفيها قولان احدهما انها مركبة من مه التي بمعنى الكف ومن ما والقول الثاني

وهو الصحيح ان الاصل فيها ما فزيدت اخرى كما تزاد على ان فصار لفظها ما ما فثقل عليهم

توالي كلمتين بلفظ واحد فابدلوا من الف الاولى هاء فصارت مهما وهما من ادوات الشرط والجزاء

ومتى نطقت بها لم يتم الكلام ولا يتحقق المعنى الا بايراد كلمتين بعدها كقولك مهما تفعل افعل وتكون

ح ثمرة للفعل وان اقتصرت منها على حرفين وهما مه التي بمعنى الكف فهم المعنى وكنت امرا

من خاطبته ان يكف واما الوصف الذي اذا اردف بالنون نقص صاحبه في العيون وقوم بالدون

وخرج من الزبون وتعرض للهون فهو ضيف اذا الحقته النون استحال الى ضيفن وهو الذي يتبع

الضيف ويتنزل في التقدير منزلة الزيف المقابلة للخالص والعربي وتعرف

بالكرم حيد





بسم الله الرحمن الرحیم

قدر تو همی هر زمان ای کلاه در مقام سخن [illegible] مدار کلام کسی [illegible] اعتبار [illegible] تمامی به سر

واهب العطیات [illegible] سخن کماله و هی از [illegible] تری [illegible] لسان حمد

و ثنا [illegible] شده اعنی درود و تحیت بر روان پاک سید کلام [illegible] و صلوات زاکیات علیه و آله

بحمد [illegible] نمود [illegible] قواعد علم قوافی [illegible] اشاره بعضی از اجله اصحاب

[illegible] تحریر [illegible] دیبای [illegible] خطوط و [illegible]

منظور [illegible] چو [illegible] در آید [illegible] نشاط اگر [illegible] لطفی [illegible] قبول [illegible]

الغور [illegible] والوصول [illegible] مقدمه بدانکه قافیه در عرف شعرای عجم عبارت

از آن است که [illegible] در آخر ابیات [illegible] بشرط آنکه مستقل در لفظ نباشد یا بمنزله جزء

و بعضی تمام کلمه آخر را قافیه گفته‌اند و بعضی حروف روی را و ردیف کلمه را گویند

یا شریک بر سبیل استقلال در آخر همه ابیات بعینه مکرر گردد و شعر مشتمل بر ردیف را مردف خوانند

و این خاصه شعرای عجم است فصل اول در حروف قافیه است چنانکه گفته‌اند روی و ردف و دگر قید

و بعد از آن تاسیس و دخیل و وصل و خروج و مزید و نایره دان روی آن حرف اصلیست

از قافیه یا آنچه بمنزله آن باشد چون لام درین بیت شعر در اول نفس تو بر تخته گل دیده دل

دیده‌ام ای دل بیچاره فرو رفته بگل ردف الف و واو و یا را گویند بشرط آنکه پیش از روی

واقع شده باشد بی واسطه حرفی و حرکت ما قبل آن از جنس آن باشد و هر قافیه [illegible] مشتمل باشد

بر ردف آن را مردف خوانند [illegible] را [illegible] اگر [illegible] روی و ردف ساکنی در میانه آید آن را مردف

ردف مفرد گویند چنانکه شعر ای [illegible] ساخته [illegible] را [illegible] [illegible]

و اگر ساکنی در وسط [illegible] آن ساکن را ردف زاید گویند و الف و واو و یا را ردف اصلی و آن قافیه را مردف

بردف مرکب گویند چنانکه شعر از [illegible] عشق [illegible] [illegible]

و حروف ردف زاید شش است چنانکه گفته‌اند شعر ردف زاید شش بود [illegible] [illegible]

چون [illegible] و [illegible] و کار و مورد و کاست و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

و [illegible] آن و بدانکه ردف در قافیه فارسی چون واو یا یا باشد بر دو گونه است

معروف و مجهول معروف آن است که ضمه و کسره ما قبل واو و یا اشباع یابد چون [illegible]

و مجهول آنکه [illegible] تمام [illegible] باشد چون [illegible] آن است که ردف

مجهول در یک شعر جمع نکنند چنانکه کمال اسمعیل گفته است دل [illegible] تو [illegible]

[illegible] و بسیار [illegible] دل [illegible] [illegible] عمری [illegible] [illegible]

و گاه باشد که یای مجهول را با کلمات عربی [illegible] جمع کنند چنانکه انوری گوید

تا ماه [illegible] از رخ [illegible] دارد نه دیده خواب [illegible] نه دل شکیب دارد قید حرف ساکن را گویند

غیر ردف [illegible] باشد بی واسطه چون نون درین بیت شعر چون زهره [illegible] صبوح [illegible]

زمانه تیز کند [illegible] آهنگ و حروف قید در لغت پارسی ده است چنانکه گفته‌اند [illegible] قید را

[illegible] در [illegible] لفظ عجم [illegible] باد [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و نون

[illegible] چون ابر و صبر و تخت و بخت و خرد و درد و بزم و رزم و دست و مست

و [illegible] و [illegible] و [illegible] و نغز و مغز و [illegible] و [illegible] و بند و [illegible] و [illegible] و [illegible]

قافیه بر [illegible] نهند رعایت قید در جمیع حروف لازم است چون [illegible] و [illegible] و [illegible] و غیب

و [illegible] داشال [illegible] تاسیس الفی را گویند که میان او و روی او یک حرف [illegible]

متحرک واسطه باشد و آن متحرک [illegible] این الف [illegible] در جمیع ابیات

رعایت باشد چنانکه کمال گفته است در قصیده که مطلعش اینست

ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشقست طوطی [illegible] زبان تو با دل موافقست

و شعرای عجم برخلاف فصحاء عرب رعایت تاسیس را واجب نمیدارند بلکه

می شمارند آن حرف متحرک را گویند که میان تاسیس و روی

واقع شود چون شین و فا درین بیت گذشته حرفی را گویند

که بروی الحاق کنند چون میم درین بیت ما همچنان همچنانیم

ما سوختگان خاکساریم من ببوی تو هواخواه نسیم سحرم که نسیم از تو خبر دارد

و [illegible] حرفی را گویند که بوصل پیوندد چون میم درین بیت مزید حرفی را گویند که بخروج

پیوندد چون [illegible] درین بیت شعر [illegible] [illegible] [illegible] مژگان

[illegible] آسا [illegible] نایره [illegible] حرف را [illegible] بر مزید ملحق شود چون میم

و [illegible] درین بیت آن [illegible] [illegible] [illegible] و از جمله [illegible] [illegible]

فصل دوم حرکات قافیه شش است چنانکه گفته‌اند شعر رس اشباع حذو و توجیه است باز

مجری و نفاذ [illegible] رس حرکت ما قبل تاسیس را گویند و [illegible] [illegible] غیر

[illegible] اشباع حرکت دخیل را گویند [illegible] [illegible] باشد چنانکه [illegible]

[illegible] چنانکه ظهیر شعر [illegible] روزه [illegible] و مبارکی برکن قدح

ز باده [illegible] را [illegible] و [illegible] باشد چنانکه درین بیت شعر [illegible] را

نرگس مست [illegible] زلف تو [illegible] [illegible] حذو حرکت

قبل ردف و قید را گویند چون فتحه کار و بار و [illegible] و [illegible] و هرگاه که قافیه

مشتمل بر حرف قید موصوله باشد اختلاف حذو جایز داشته‌اند چنانکه

کمال اصفهانی گفته است گر بر زر توام بیلفنی بسته شود / ارد دردلم راه نفس بسته شود
در دیده ازین آب همیگردانم / تا هرچه بر نقش گشت زان شسته شود
توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است که مختلف گردد مکروهست که ای سلمانان فغان از دو چرخ چنبری / در نفاق تیر قصد ماه سر مشتری که چنبری و مشتری را قافیه ساخته است تحریک
حرکت روی را گویند و اختلاف آن اصلا جایز نداشته اند نفاذ حرکت حرف وصلست وقتی که خروج بدو پیوندد و چون حرکت یا درین بیت تا چند سنگ لاخ غم انگنیم / در سنگ ستم شیشه دل اشکنیم و در شعر فارسی لازم نیست که حرف وصل متحرک باشد شعر ما عاشق رودی بنگوانیم / دیوانه شکل بر خوانیم و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند چون حرکت میم و شین درین بیت ره نا گلی بجون دیده و دل برور بستان / از ره بیرون روند و بره اورندشان

فصل سیوم ارباب این صناعت هر قافیه را که در تقطیع اجزا اورد ساکن پیاپی میشود مترادف خوانند وان قافیه را که در اجزای او یک ساکن باشد اگر بیش از آن ساکن بمتحرک گشت انرا متکاوس خوانند و قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده است و جمیع این القاب درین بیت مذکور گشت شعر

متکاوس متراکب متواتر همخوان / متدارک مترادف لقب قافیه دان

فصل چهارم چنین حرف روی ساکن باشد و حرف وصل بدو نه پیوسته باشد انرا مقید خوانند و اگر حروف وصل بدو پیوسته باشد انرا مطلق خوانند و روی مقید اگر حروف قافیه بجز هیچ حرف دیگر نداشته باشد انرا مقید مجرد گویند چون چون بر درد دلبر و اگر داشته باشد بان حرف نسبت کنند مثلا مقید بردف یا بحرف قید گویند و روی مطلق اگر از حروف قافیه همین حرف وصل داشته باشد چون سروری و دلبری انرا مطلق مجرد گویند و اگر حرف دیگر از حروف قافیه دارد بان حرف نسبت کنند چنانچه مطلق تقیید و ردف و خروج و مزید و نایره گویند

فصل پنجم عیوب قافیه چهار است اقوا اکفا سناد ایطا اقوا اختلاف حذو و توجیه را گویند چنانکه در و درو وحسب وحسب و بر و بر در یک شعر جمع کنند اکفا تبدیل حرف روی است بحرفی که در مخرج بدو نزدیک باشد مانند احتیاط و اعتماد و درین قبیل است جمع کردن میان حرفهای عجمی و عربی چنانکه رگ و سگ را با تنگ و جنگ مثلا جمع کنند وحب را با طرب و امثال ان و این بغایت ناپسندیده

سناد اختلاف ردف است چنانکه زبان و زمین را در یک قافیه جمع کنند [illegible]
اختلاف ردف را در واو و یا جایز می دارند چنانکه عود و عید را در یک شعر می آورند این در اشعار [illegible] ایطا اعاده کردن قافیه است و آن دو گونه است جلی و خفی جلی آنکه مکرر در معنی [illegible]
[illegible] چون [illegible] و [illegible] جمع چون الف و نون [illegible]
والف و تا در صفات [illegible] و [illegible] در [illegible]
چون [illegible] و [illegible] و یا [illegible] چون [illegible] و دال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ایطای خفی چون [illegible]
[illegible]
معمول غیر معمول [illegible]
معمول [illegible]
است مثلا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خاتمه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله مخرج العقل الفعال ومبدع النفس الكمال معلق الصور [illegible] من الاعداد والاعداد محرك الفلك لان المركز [illegible] ومكون الكائنات من تغاير الامهات الحجر والنبات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بل العقل غير هذا العلم الشريف الذي يطلع به الانسان على ما في صنعه من الجود واللطف والحكمة [illegible] الجود فيعلم
عظيم واقعه شديد الطلب للحكمة والسعادة وقد تنازع فيها الفلاسفة في ترجيح احد من الرياضي والطبيعي
على الاخر في الشرف والفضل فكل من الطرفين يحتج على ما ذكر في اشعارهم والحق ان الحكم الجزم
بفضيلة احدهما على الاخر غير سديد بل لكل منهما فضل من وجه اما الطبيعي فمن وجوه الاول انه يبحث عن
المبدا للحركة والسكون وهو امر جوهري والثاني يبحث عن الكم وعوارضه وهو امر عرضي والجوهر اشرف
من العرض والثاني ان القوى الحالة في الاجسام لها التاثير والعلية والكيفيات الجسمانية والقوى
الجسمانية المتبوع افضل من التابع والثالث ان الطبيعي الاشرف يعطي اللم والرياضي يعطي الان والاعطاء اللم
افضل والرابع ما ذكر ان الطبيعي موضوعه احوال موجود ما هو حقيقي واقعي في الاعيان والخيال
اكثر ما يبنى على الموهومات والامر المتحقق الذي له وجود في نفسه اشرف من الاوهام والخامس ان الطبيعي يشتمل على
النفس وهو علم الحكمة واصل الفضائل والنفس هي العادة المالكة وهي اشرف الصناعة ومعرفتها اشرف المباحث
اثبات المبدا الاعلى ووحدانيته والجاهل بمعرفتها لا يستحق ان يقع عليه اسم الحكمة الا ان التي تعتبر العلم والعالم
على معرفتها افضل من غيره واما الرياضي فهو اشرف من الطبيعي من وجوه منها انه قريب الى الامور المجردة عن المواد
بالكلية وهو واسطة الى الالهي فهو افضل ومنها ان الاحوال الرياضية والخيالية غير متناهية والقسمة هناك لا تقف
عند حد فهو افضل مما هو محصور من الجواهر ومنها ان الامور الرياضية اصفى والطف والدوام من الامور المكدرة
الجسمانية ومنها ان التشكيك والغلط في براهين العددية والهندسية بخلاف الطبيعي والالهي ومن اجل ذلك قيل ان
الالهي والطبيعي من جهة اخرى اشبه واحرى الى اليقين واما الاول فلكونه مما يدرك بالحواس بالكلية واستغناؤها
عن احاطتها بها واما الالهي فلتعذر حال العنصر وخفاء حال العشر والاشياء الجسمانية لجهل السلطة الحواس على
ادراكها ولو ذهبت الى احصاء فضائل ذلك العلم وما فيه من العجائب الغرائب لادى ذلك الى التطويل ذلك
واما ما ذكره الشيخ الاشراقي من انه كان في الزمان القديم من سنن الصبيان الاشتغال بالعلوم الرياضية
استدلالا بكلام الحكيم سقراط انه اراد الاشتغال بالعلوم الرياضية في اخر عمره وانه اشير لذلك اليوم الواقع التي
قبل فيها الاتاخر النظر اليك مشتغلا بافضل العلوم واشرف الصناعات سمي الفلسفة ان الفرع المنظر
في الرياضيات لشدة استغراقه بها فهذا لا يدل على صغر العلوم الرياضية الا ان العلوم الالهية لا يدل
عليه قولا اذا اطلقت الفلسفة لا يراد بها الا معرفة المفارقات والمبادي والاكتساب للفلسفة ولا يدل ذلك على
افضلية هذه العلم على الرياضي وعلى سائر العلوم وكون الصبيان كانوا مطمحين في قديم الايام لا يدل على
انه غير علم عقلي شريف والخيال فيه معاونة شديدة ولكون الخيال فيه معاونة ما اليسرة على الصبيان من الخيال

والوهم فلا جرم كانوا يحفظون فيه اشياء اذا انهم ويتعذب عقولهم عليه فلما كان الحق دونهم الفضيحة لنقصير
وقد لم نشتغل على شرح ما سوى المنطق وهو القسمان الاخيران من هذا الكتاب سنعيدها بتوفيق
الحق وملهم الصواب القسم الثالث في الطبيعيات التي هي احد اقسام الحكمة النظرية وموضوعها الجسم
الطبيعي من حيث اشتماله على قوة التغير وعوارضه جوهر يمكن فيه فرض الابعاد الثلاثة متقاطعة على زوايا
قائمة ومعنى الجوهر الذي هو جزؤه جنس ليس هو الموجود بما هو موجود مسلوبا عنه الموضوع اذ لو كان هذا
المعنى جنسا لكان فصله المقوم مقوما للحقيقة ومقوم الماهية من حيث هي هي ومن ذلك الا ان الفصل المقسم
لا يحتاج الى الجنس في تقومه من حيث هو هو لانه خاصة للجنس كما ان الجنس عرض عام للفصل فان الوجود يحصل
بالفصل فانه كالعلة المفيدة لوجود الجنس لا للتقوم باعتبار بعض الملاحظات التفصيلية التي للعقل فاذا
كان جنسية الجنس هو الموجود بما هو موجود مع قيد عدمي هو سلب الموضوع لكان فصله الذي يحصل وجوده
وماهيته الوجود لا غير وايضا لزم من انعدام شيء من افراد هذا المعنى انقلاب الحقيقة لكانت افراد
الجوهر كلها واجبة الوجود تعالى عن ذلك علوا كبيرا ولا ان الشيء الموجود بالفعل يصلح لان يكون عنوانا
لحقيقة الجنسية حتى انه يحتج في صدقه على الواجب تم الا تخصيص الشيء بما يمكن كما في الحواشي التجريدية
والكلام كله على ان ليس شيئا من ذلك جوهرا علم انه موجود ولا امكن تعقل شيء من الانواع الجوهرية
فان العلم هو المكتسب من صورة شيء مجردة عن مادته فصورة الجوهر جوهر كما ان صور الاعراض اعراض بناء
على انحفاظ الماهيات في انحاء الوجودات وماهية الجوهر ليست في العقل بصفة المذكورة بل موجودة
فيه لا يجوز منه فان معنى الجوهر الذي يصلح هو ما يعبر عنه بانه الشيء والماهية اذا صارت موجودة
في الخارج كان وجوده الخارجي لا في موضوع وهذا المعنى ثابت له سواء وجد في العقل او في الاعيان يمكن
اذ لو كان في العقل فقد بطل ان يكون ماهية في الاعيان ليست في موضوع بل المعقول من الجوهر جوهر الامر جوهر
لا في موضوع بالمعنى المذكور اي ماهية اذا وجدت في الخارج تكون لا في موضوع كالمغناطيس الذي في الكف
لا يصح عدم جذبه للحديد بالفعل في كونه جاذبا بالقوة اذا صادفه الحديد ففي قوته جذب الحديد سواء وجد
في الكف او في خارج الكف وحمل الجوهر بهذا المعنى على الانواع التي تندرج تحته يكون للذات بها لا لعلة
كما هو شان الذاتيات من انها لا تعلل وما حمل كونها موجودة بالفعل الذي هو جزء من كونها موجودة
بالفعل لا في موضوع عليها فلا بد ان يكون بسبب لان حقائقها الممكنة لا تكون موجودة الا بسبب
واذا لم يكن حمل الموجود بالفعل على ما تحته من الاجناس العوالي التي هي المقولات العشر الا بسبب لا يكون
الجنس الذي لا يعلل فعلم الصرف اضافة بمعنى سلب الحيثية الشيء والاقصار باضافة بمعنى ايجاد الوجود

قوله في الرسم جنسا للاعراض [illegible] ادله وهو خلاف ما تقرر في مدارك الحكماء وقد علم مما ذكرنا ان
مفهوم العرض اعم من مقولة الجوهر باعتبار الوجود الذهني لان الجوهر الذهني يصدق عليه انه موجود بالفعل
في موضوع ويصدق عليه ان وجوده العيني لا يكون في موضوع فهو جوهر بحسب ماهيته وعرض باعتبار
وجوده في الذهن ولا منافاة بينهما انما المنافاة بين مقولات العرض كذا بينها وبين مقولة الجوهر
في صدقها بالذات على شيء فمفهوم العرض انما هو عرض لجميع المقولات في الذهن والتسع منها في الخارج
واما ما اورد من انه على تقدير كون الصورة العقلية جوهرا وعرضا يلزم كونها جوهرا وكيفا فيندرج تحت
مقولتين لصدق حدهما واقتضاء القسمة والذي عليها فمدفوع بانه ان اريد بالكيف ما به حقيقتها ان يكون
في حقيقتها بحيث لو وجدت في الاعيان كانت في موضوع وحقيقته للقسمة والنسبة فهو بهذا المعنى
جنس من عوالي الاجناس كما ان الجوهر بالمعنى المذكور جنس عال فهما باعتبار هذين المعنيين جنسان
متباينان لا يصدقان على شيء في شيء من الظروف وكذا الحال في المقولات وان اريد به عرض
لا يكون بالفعل مقتضيا للقسمة والنسبة فهو بهذا المعنى عرض عام لمقولة الكيف وغيرها في الذهن على نحو ما
مر في معنى العرض فلا مانع بهذا الاعتبار من وجود الجوهر ولا يلزم اندراج الصورة العقلية تحت
مقولتين هذا التقرير كلامهم على ما جرت عليه براهينهم واعلم انه ليس معنى قولهم ان كليات الجواهر جواهر ان
الكلي من الجوهر الذي في الذهن والمحل مستغني عنه هو الذهن فانه قد زال عنه صور الجواهر وتعود
اليه يكون بحيث توجد مرة في الخارج لا في موضوع ومرة في الذهن في موضوع كالمغناطيس الذي
هو في الكف فانه بحيث يجذب الحديد تارة كما اذا كان في خارج الكف ولا يجذب اخرى كما اذا كان فيه
فانه مغالطة في باب تضييع الحيثيات والاعتبارات واخذ الكلي مكان الجزئي فان الكلي الذي في الفعل
في العقل يستحيل وجوده في الاعيان واستغناؤه عن موضوع والمغناطيس الذي في الكف يجوز
عليه الخروج منه والجذب للحديد بل المراد الكلي الطبيعي اي الماهية لا بشرط والمعقول من الجوهر
ان كان عرضا بحسب خصوص الوجود الذهني وكونه كليا ولكنه جوهر بحسب ماهيته فان ماهيته
شانها ان تكون موجودة في الاعيان لا في موضوع اي انها معقولة عن امر من شرط وجوده
في الاعيان ان لا يكون في موضوع والتمثيل بالمغناطيس انما يكون باعتبار انه بحيث يجذب
الحديد مع قطع النظر عن نحو وجوده فاذا وجد مقارنا للكف لا يسمى ولم يجذب الحديد وجد مقارنا
لجسم حديد فجذبه لم يلزم ان يقال انه يختلف الحقيقة في الكف وفي الحديد بل هو في كل منهما الحقيقة واحدة
وهو انه بحيث من شانه جذب الحديد فان قلت قد صرح الشيخ في الهيات الشفاء بان فصول الجواهر

لا يجب ان يكون جوهرا بحسب ماهيته ان صدق عليه الجوهر صدق اللوازم التي لا تدخل في ماهية الملزومات
حتى لا يلزم ان يكون للفصل فصل الى لا نهاية فاذا لم تندرج تحت مقولة الجوهر فلا بد من اندراجها تحت
شيء من باقي المقولات التسع العرضية

بسم الله الرحمن الرحيم

أقيموا بني أمي صدور مطيكم فاني الى أهل سواكم لأميل

يقول لقومه الأقسم فانا في مابكم ويقال للرجل اذا رغب في القصد اقم صدر مطيتك واصله ان ينام الراكب فيضل عن الطريق مطيته فيقال اقم صدر مطيتك ويروى بني لبنى اقام صدر مطيته اذا سار واذا توجه فقد اقام صدر مطيته اي جدوا في امركم وانتبهوا من رقدتكم والمطية مشتقة من المطا وهو الظهر فانها تمتطى والفاء في قوله فاني فيها تنبيه على ان ما قبلها علة لما بعدها وكذلك اذا وقعت في جواب الشرط والمعنى اني مخلفكم واهلكم راغب في مفارقتكم والاسوى ها هنا صفة لقوم او للاهل في موضع جر واميل على وزن افعل بمعنى فاعل كما جاء اكبر بمعنى كبير واوحد بمعنى واحد والمجرور متعلق به فقد حمت الحاجات والليل مقمر وشدت لطيات مطايا وارحل

حمت الحاجات قدرت ودنت وقوله والليل مقمر اي قد وضح الامر كما كشف القمر الظلمة والطية الحاجة والرحل جمع رحل والمطايا الفرق وجملة والليل مقمر نصب

نصب على الحال ويجوز ان يكون مستانفة وفي الأرض منأى للكريم عن الأذى وفيها لمن خاف القلى متحول

منأى مفعل من النأي وهو البعد اي عن موضع يبعد عنه فيه الاذى ويروى متعزل ويروى للكرام عن الاذى ويروى من الاذى والقلى البغض لعمرك ما بالأرض ضيق على امرئ سرى راغبا او راهبا وهو يعقل

اللام في قوله لعمرك لام القسم اي قسم بعمرك ما بالارض ضيق على امرئ وسرى نعت لامرئ وراغبا وراهبا حالان من الضمير في سرى والعامل فيهما سرى وقوله وهو يعقل الجملة في موضع الحال من الضمير الذي في سرى او الذي في راغبا وراهب اي راغب او راهب ولي دونكم أهلون سيد عملس وأرقط زهلول وعرفاء جيأل

اهلون مبتدأ ولي خبره وفي دون وجهان احدهما هو صفة للاهلون بمعنى غير فلما قدم صار حالا وهكذا صفة النكرة اذا تقدمت اي ولي اهلون غيركم والثاني هو ظرف والعامل فيه الجار وما يتعلق به الجار من معنى الاستقرار وهو المنوي على الاول اعراب الظرف وهو قول الاخفش واهلون رفع بالجار وهو فاعل وسيد وما بعده من الاسماء بدل من اهلون والعملس الذي فيه سواد وبياض والسيد الذيب والعملس فيما ذكر الاصمعي السريع المر في سهولة و الشدة لانه يتادى عملس اسفار اذا اعترضت له سموم كمر النار لم يتلوم والعملس من اوصاف الذيب فوصف هذا به يعد استعارة والسيد في لغة هذيل الاسد وانما عنى هنا الذيب الاترى قال عملس والزهلول الخفيف والعرفاء الضبع الطويلة العرف وليس هنا بنعت ولكنه في الاصل نعت فغلب ها هنا منزلة الاسماء حتى انه يقول جاءتكم العرفاء فيفهم من هذا القول ان الضبع جاءت يجري مجرى اصل بعني الصقر لدائرة وهو في الاصل نعت لانه من شدة الجدل وهو شدة الخلق يقال غلام مجدول اذا كان شديد العصب وهذا زمام مجدول اذا كان محكم الخرز وليس كل ما كان مجدولا يسمى اجدل فصار اسم اجدل غالبا وجيأل من اسماء الضبع وهو لا ينصرف للتعريف والتانيث قال ابو زكريا التبريزي ذكر ابن

دريد في شرح هذا البيت ان السيد اسم من اسماء الذيب والعملس الخفيف والشديد الذي يمشي على العملس اي على الذيب وتمشي زيد وعمرو منه قوله قم اي اسود ضمير داع الحكم اي قوم داعي الحكم اي واد وادامها والاذى رقط الجبة التي فيها نقط بياض وسواد ومنه دجاجة رقطاء والزهلول الاملس والعرفاء الضبع ذات الشعر الكثير والجيأل الذكر من الضبع والذكر الضبعان هم الأهل لا مستودع السر ذائع لديهم ولا الجاني بما جر يخذل

الاهل الرهط والذائع الشايع وهم مبتدأ والاهل خبره ولا نافية ومستودع مبتدأ والسر مضاف اليه بالاضافة بمعنى من اي لا مستودع من السر وذائع خبره ولديهم ظرف لذائع ولا يجوز ان يكون ظرفا لمستودع لمانع ذلك من الفصل ولا نافية ايضا والجاني مبتدأ وما يجوز ان يكون ما بمعنى الذي اي بالذي جره ان تكون مصدرية اي بجريرته والاحسن نكرة موصوفة بمعنى اي بشيء جره وكل أبي باسل غير أنني اذا عرضت أولى الطرائد أبسل

كل مبتداء وهو معرفة بالاضافة المقدرة لان التقدير كلهم ولذلك جاز ان تقول مررت بكل قائما وابي خبره وباسل خبر آخر او صفة للخبر وغير منصوب على الاستثناء وهو منقطع لانه بمعنى لكن انا البسل الابي الحمي الانف الذي لا يقدر يقر على الضيم والباسل والبسيل الكريه وهو شديد الانف ايضا وكانه من البسل وهو الحرام فكان محرما على اقرانه ويروى عرضت اي بدت ومن قال اعرضت يريد اعرضها اي اجيبها قال عمرو بن كلثوم واعرضت اليمامة واشمخرت كاسياف بايدي مصلتينا والطرائد جمع طريدة وقد يكرى اراد بالطريدة الترقطره والترقطرد فاذا اقال الترقطرد فلا نظر فيه يقول اذا لقيتني او ابل الخيل التي تريد طردي وقتالي استعنت بشجاعتي واذا الكت الترقطرد طلع

عنه

حكم المنية في البرية جاري · ما هذه الدنيا بدار قرار · بينا يرى الانسان فيها مخبرا · حتى يرى خبرا من الاخبار · طبعت على كدر وانت تريدها
صفوا من الاقذاء والاكدار · ومكلف الايام ضد طباعها · متطلب في الماء جذوة نار · واذا رجوت المستحيل فانما · تبني الرجاء على شفير هار
فالعيش نوم والمنية يقظة · والمرء بينهما خيال سار · فالنفس ان رضيت بذلك او ابت · منقادة بازمة المقدار · فاقضوا مآربكم عجالا انما
اعماركم سفر من الاسفار · وتراكضوا خيل الشباب وبادروا · ان تسترد فانهن عوار · فالدهر يخدع(?) ان تراقب غدرة · [illegible]
ليس الزمان وان حرصت مسالما · خلق الزمان عداوة الاحرار · اني وترت بصارم ذي رونق · اعددته لطلابة الاوتار · اثني عليه باثره ولو انه
لم يغتبط اثنيت بالآثار · يا كوكبا ما كان اقصر عمره · وكذاك عمر كواكب الاسحار · وهلال ايام مضى لم يستدر · بدرا ولم يمهل لوقت سرار
عجل الخسوف عليه قبل اوانه · فمحاه قبل مظنة الابدار · واستل من اترابه ولداته · كالمقلة استلت من الاشفار · فكان قلبي قبره وكانه
في طيه سر من الاسرار · ان يحتقر صغرا فرب مفخم · يبدو ضئيل الشخص للنظار · ان الكواكب في علو محلها · لترى صغارا وهي غير صغار
ولد المعزى بعضه فاذا مضى · بعض الفتى فالكل في الآثار · ابكيه ثم اقول معتذرا له · وفقت حين تركت الأم دار · جاورت اعدائي وجاور ربه
شتان بين جواره وجواري · اشكو بعادك لي وانت بموضع · لولا الردى لسمعت فيه سراري · والشرق نحو الغرب اقرب شقة · من بعد تلك الخمسة الاشبار
هيهات قد علقتك اشراك الردى · واعتاق عمرك عائق الاعمار · ولقد جريت كما جريت لغاية · فبلغتها وابوك في المضمار · فاذا نطقت فانت اول منطقي
واذا سكت فانت في اضماري · اخفي من البرحاء نارا مثلما · يخفى من النار الزناد الواري · واخفض الزفرات وهي صواعد · واكفكف العبرات وهي جوار
وشهاب زند الحزن ان طاوعته · وار وان عاصيته متوار · واكف نيران الاسى ولربما · غلب التصبر فارتمت بشرار · ثوب الرياء يشف عما تحته
فاذا اكتسيت به فانك عار · قصرت جفوني ام تباعد بينها · ام صورت عيني بلا اشفار · جفت الكرى حتى كأن غراره · عند اغتماض العين وخز غرار
ولو استزارت رقدة لطحا بها · ما بين اجفاني من التيار · احيي ليالي التم وهي تميتني · ويميتهن تبلج الانوار · حتى رأيت الصبح تهتك كفه
والصبح قد غمر النجوم كأنه · سيل طغى فطفا على النوار · لو كنت تمنع خاض دونك فتية · منا بحار عوامل وشفار
ودحوا فويق الارض ارضا من دما · ثم انثنوا فبنوا سماء غبار · قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها · سحبا مزررة على اقمار

وترى سيوف الدارعين كأنها
خلج تمد بها اكف بحار · لو اشرعوا ايمانهم من طولها · طعنوا بها عوض القنا الخطار · شوس اذا عدموا الوغى انتجعوا لها
في كل يوم نجعة الامطار · جنبوا الجياد على المطي وراحوا · بين المطي بها من الاكوار · وكانما ملأوا عياب دروعهم
وغمود انصلهم سراب قفار · وكانما صنع السوابغ عزه · ماء الحديد فصاغ ماء قرار · زردا فاحكم كل موصل حلقة
بحبابة في موضع المسمار · فتدرعوا بمتون ماء راكد · وتقنعوا بحباب ماء جار · اسد ولكن يؤثرون بزادهم
والاسد ليس تدين بالايثار · يتزين النادي بحسن وجوههم · كتزين الهالات بالاقمار · يتعطفون على المجاور فيهم
بالمنفسات تعطف الاظآر · من كل من جعل الظبا انصاره · وكرم فاستغنى عن الانصار · والليث ان بارزته لم يعتمد
الا على الانياب والاظفار · واذا هو اعتقل القناة حسبتها · صلا تأبطه هزبر ضاري · زرد الدلاص من الطعان برمحه
مثل الاساور في يد الاسوار · ويجر ثم يجر صعدة رمحه · في الجحفل المتضايق الجرار · ما بين ثوب بالدماء ملبد
[illegible] · والهون في ظل الهوينا كامن · وجلالة الاخطار في الاخطار · ويعد نحو المكرمات [illegible]
[illegible] · [illegible] · [illegible] · قد لاح في ليل الشباب كواكب
ان امهلت آلت الى الاسفار · وتلهب الاحشاء شيب مفرقي · هذا الضياء شواظ تلك النار · شاب القذال وكل غصن صائر
فينانه الاحوى الى الازهار · والشبه منجذب فلم بيض الدمى · عن بيض مفرقه ذوات نفار · وتود لو جعلت سواد قلوبها
وسواد اعينها خضاب عذاره · لا تنفر الظبيات عنه فقد رأت · كيف اختلاف النبت في الاطوار · شيئان ينقشعان اول وهلة
شرخ الشباب وخلة الاشرار · لا حبذا الشيب الوفي وحبذا · ظل الشباب الخائن الغدار · وطري من الدنيا الشباب وروقه
فاذا انقضى فقد انقضت اوطاري · قصرت مسافته وما حسناته · عندي ولا آلاؤه بقصار · نزداد هما كلما ازددنا غنى

ما زاد فوق الزاد خلف ضائعا · في حادث او وارث او عار · اني لارحم حاسدي لحر ما · ضمت صدورهم من الاوغار
نظروا صنيع الله بي فعيونهم · في جنة وقلوبهم في نار · لا ذنب لي قد رمت كتم فضائلي · فكأنما برقعت وجه نهار
وسترتها بتواضعي فتطلعت · اعناقها تعلو على الاستار · ومن الرجال معالم ومجاهل · ومن النجوم غوامض ودراري
والناس مشتبهون في ايرادهم · وتفاضل الاقوام في الاصدار · عمري لقد اوطأتهم طرق العلا · فعموا فلم يقعوا على آثاري
لو ابصروا بقلوبهم لاستبصروا · وعمى البصائر من عمى الابصار · هلا سعوا سعي الكرام فادركوا · او سلموا لمواقع الاقدار
ذهب التكرم والوفاء من الورى · وتصرما الا من الاشعار · [illegible] · [illegible]
وفشت خيانات الثقات وغيرهم · حتى اتهمنا رؤية الابصار · ولربما اعتضد الحليم بجاهل · لا خير في يمنى بغير يسار
[illegible]

لعلي بن الجهم

عيون المها بين الرصافة والجسر · جلبن الهوى من حيث ادري ولا ادري · اعدن لي الشوق القديم ولم اكن · سلوت ولكن زدن جمرا على جمر
وقلن لنا نحن الاهلة انما · تضيء لمن يسري بليل ولا تقري · فلا بذل الا ما تزود ناظر · ولا وصل الا بالخيال الذي يسري
[illegible]

[illegible]

بعض تلفات للقوافي البصاق والبساق والبراق [illegible]

الترياق [illegible] مركب [illegible] ونفع من لدغ الهوام السبعية احداق وحداق جمع حدقة حراق كغراب من المياه الشديدة الملوحة [illegible]

[illegible] كالمحراق للكرة ونار حراق [illegible] شديد الاحراق [illegible]

[illegible] الدراق [illegible] والدرياق والدرياقة بكسرها [illegible]

[illegible] ادراق ودراق وورق [illegible] براق [illegible]

[illegible] رزداق [illegible] رستاق ورسداق [illegible] رفاق وارفاق

[illegible] رقاق [illegible] رقاق مرقاق [illegible]

[illegible] جمع اوراق ووراق [illegible] اطلاق [illegible] عراق [illegible] عتاق [illegible] اعلاق [illegible] غساق [illegible] فراق [illegible] فتاق [illegible] خراق

غساق

الراق [illegible] والجمع [illegible] النحاس [illegible]

[illegible] للجراحات [illegible] لعاق [illegible] من طعام [illegible]

اللقلاق [illegible] لهاق شديد البياض لياق [illegible] النار [illegible] اماق جمع موق

[illegible] نعاق [illegible] غراب رجل منفاق كثير النفقة نفاق معروف النفاق

نفاق جمع نفقة [illegible] ونياق [illegible] جمع ناقة [illegible] وثيق

محكم جمع وثاق ميثاق [illegible] عهد ورق [illegible] الدراهم المضروبة جمع اوراق ووراق

وراق كثير الدراهم [illegible] الكتب [illegible] الوراقة [illegible]

[illegible] المهراق المراة الكثيرة الضحك

[illegible] استغراق [illegible] استحقاق [illegible] رواق

مقدم البيت [illegible]

وجماعة [illegible] اوطاق وثاق وفاق مذاق اناق اوراق فراق ساق عراق

مشتاق [illegible] اطلاق حراق اخلاق اطراق [illegible] طلاق [illegible]

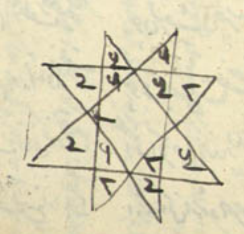
من قوافي العين [illegible]

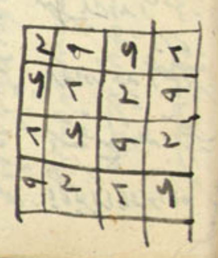
[illegible]

فروع [illegible]

[illegible]

[illegible]





دروکر کورسه

اوزده گسته اصل جدید مجد لوکتی بک سببدان ایکور مقتضب مریع جدید بحر است درجز وب وجدید

متدارک ایدی ش کاردان متقارب بسیط کاه داد مضارع کی وطویل نظر مجتث ووافر خفیف کز

در صفات زحافات

سالکی اردوی چاردر خم دهب | خبن وطی قبض وکف وکوی اوف | قصرا اوق جوبا کسر انداخت | جشن اولدی بدان سالکی خ

حذف اوتب جکندان ار | شدجو باکی دم بود اجار | حرف بجم زهبت ابف سکون | اولیی جزوینه عضب اردن

جون زهودی اوبی افتاد | کف دان ورع تمر باد | در زهودن سالکی اکورد | سقطی دان در قبض موجو

جزواول اکرفتادوند | نم اکرد جواولش نقد | اوزدند قطع اوبی انداخت | بیش وراولک سالکی کناس

دیدار اوزدند جحی | اوزده اش شد حذ مسموع | کرداول هند قند بحمل | خرم باقط کنداز اول

ارکفو خرم وزنه سیلا | خبل ازخبن وطی اوبیا | ارکف خبن شکل کشت عاید | جوینه اخمار وطی قص براه

جزال از اخمار وطی عل اید | ارکف وعصب نقص کشت بدید | نم باقبض رم کرد قبول | عصب بقبض اهم شد مقبول

قطع بخبن ارکا امد | نم تخلیع اکنی شاید | قطع بحذف راوابتر دان | قبض بخرم راتو اشترخوان

حذف که بعصب کرددیار | نم اقطف صحیحه نکار | جون تشعیث دل خبرمیداد | منحرک یک ازوتد افتاد

جونکه معقول اکر اعقف | اجم اور قوان عود نعیب | جونکه بانقص کشت عصب عضب | هرکه اورا بدید اعقص کف

عصب بعضب ار شود همدم | لقب او توانی نمود اقصم | انکه اوفردن کند بدلید | هست تسبیغ اذاله وترفیل

سالکی شد فردون اکر بسبب | وقف تسبیغ از اطرافطع | بوند سالکی ار شود همراه | یاد کیراز اذاله شو آکاه

فعلان ارکند اقصر بحر   هست تشعیب بر مفعولن   چون ز تسبیغ فاعلیان آت   قطع و تسبیغ بهر فعلان آت

فعلیان مسبغ و مخبون   جحف و تسبیغ دان فاع کون   حذف از ربع ... [illegible]   فع شود از زحاف جحف تمام

زحافات بحر رجز اصله مستفعلن ۴

سدّ مستفعلن ... [illegible]   ... [illegible]   خبن کرد ... [illegible]   طی ... [illegible] مفتعلن

قطع مفعولن آت تقطیع   ... [illegible]   ... [illegible]   رفع از فاعلن ... [illegible]

فعلتن ز خبل شد موجود   ... [illegible]   مفتعلان ... [illegible]   سدّ مستفعلان ... [illegible]

فعلتان ز خبل ... [illegible]   ... [illegible]   مفتعلان ... [illegible]   ... [illegible]

چو که ترفیل ... [illegible]   ... [illegible]   زحافات بحر مقتضب اصله مفعولات مستفعلن ۲

مقتضب ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]

فعلات ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]

... [illegible]   ... [illegible]   فاعلات ... [illegible]   ... [illegible]

کشف ... [illegible]   رفع مفعولان ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible] مذکور

زحافات بحر متقارب اصله فعولن ۴ از فعولن تقارب جدید شش فروع و زحاف آمد پدید قبض بند فعول و قصر فعول فعل از ... [illegible]

ثرم فعلن ... [illegible] فعلن دان فع چو ... [illegible] ... [illegible] تو ... [illegible] رکن از فاعلاتن ... [illegible] گردد آن رکن را ابتدا ... [illegible]

... [illegible] چو حذف هر که اورد شنید ... [illegible] رجحان مسبغ و سالم هست موزون ... [illegible] ... [illegible] سه چو ... [illegible]

در بیان بحر الفرح ... [illegible] چون ارکان اورا ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible]

مقتضب ... [illegible] چون این بحر را از منسرح ... [illegible] مقتضب گفته‌اند مفعولات مستفعلن ۲ ... [illegible]

... [illegible] مستفعلن مفعولات ... [illegible]

... [illegible] مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن ... [illegible]

... [illegible] سریع ... [illegible] مستفعلن مستفعلن مفعولات قریب ... [illegible]

... [illegible] مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن متقارب ... [illegible] فعولن ۴

طویل ... [illegible] فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مدید ... [illegible]

فاعلاتن فاعلن ... [illegible] مفاعلتن مفاعلتن ۲ کامل ... [illegible]

... [illegible] مفاعلتن مفاعلتن ۲ ... [illegible]

مجتث ... [illegible] مفاعیلن مفاعیلن مستفعلن بسیط ... [illegible] مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن

خفیف ... [illegible] مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن ... [illegible] فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن

... [illegible] متدارک ... [illegible]

... [illegible] فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] متقارب و متدارک ... [illegible]

... [illegible]

متدارک

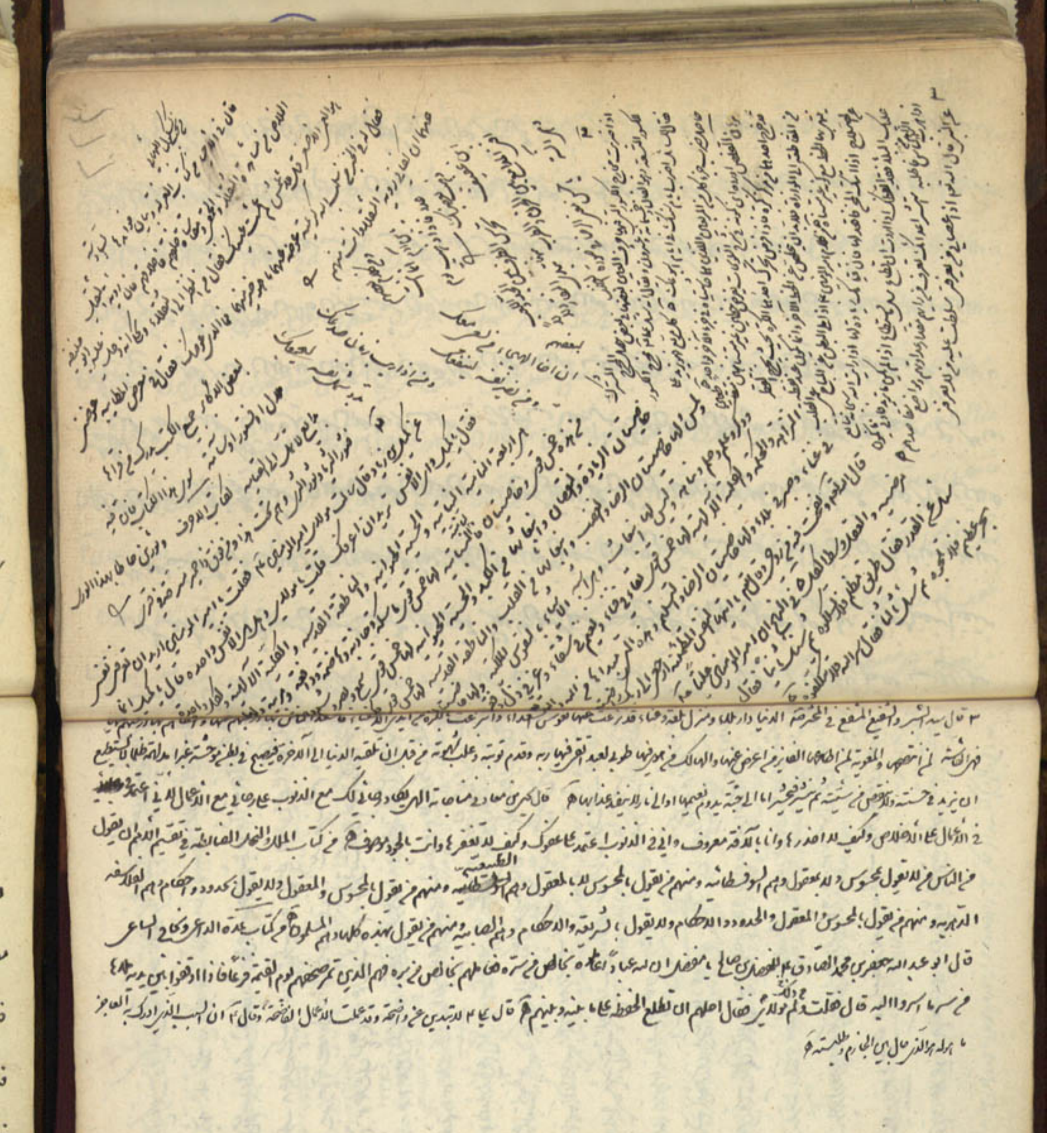
مشاکل

مجتث

مجتلبه

منفرده

مزاحفات بحر هزج هزج مكفوف مقصور مفاعيلُ مفاعيلُ مفاعيلْ ٣ هزج مقبوض مفاعلن ٤ هزج اشتر فاعلن مفاعيلن ٢ هزج اخرب مفعول مفاعيلن ٢
هزج مكفوف محذوف مفاعيلُ مفاعيلُ مفاعيلُ فعولن هزج مسدس اخرب مقبوض مسبغ مفعول مفاعلن مفاعيلان هزج اخرب مكفوف محذوف مفعول مفاعيل مفاعيل فعولن
هزج اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعيل هزج مسدس مفاعيلن ٣ هزج مسدس مكفوف محذوف مفاعيل مفاعيل فعولن هزج مسدس محذوف مفاعيلن مفاعيلن فعولن
هزج مسدس مقصور مفاعيلن مفاعيلن مفاعيل مزاحفات بحر رجز مطوي مفتعلن ٤ مطوي مخبون مفتعلن مفاعلن ٢ مخبون مطوي مفتعلن رجز مسدس معلوم
مسدس مطوي مفتعلن ٣ مسدس مخبون مفاعلن ٣ مسدس مقطوع مستفعلن مستفعلن مفعولن مسدس مطوي مقطوع مفتعلن مفتعلن مفعولن مسدس مخبون مطوي مفتعلن مفاعلن
مفاعلن مزاحفات بحر رمل مخبون فعلاتن ٤ مخبون مقصور فعلاتن ٣ فعلان مقصور فاعلاتن ٣ فاعلان محذوف فاعلاتن ٣ فاعلن مخبون محذوف
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن مشكول فعلاتُ فاعلاتن ٢ رمل مسدس سالم مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلان رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلان رمل مسدس مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلن مزاحفات بحر مضارع مضارع اخرب مفعول فاعلاتن ٢
مكفوف محذوف مفاعيل فاعلاتُ مفاعيل فاعلن اخرب مكفوف مسبغ مفعول فاعلاتُ مفاعيل فاعليان اخرب مكفوف مقصور مفعول فاعلاتُ مفاعيل فاعلان
مزاحفات بحر مقتضب مقتضب مقطوع مطوي فاعلاتُ مفعولن ٢ مطوي فاعلاتُ مفتعلن ٢ مزاحفات بحر منسرح مطوي مجدوع مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع
مطوي موقوف مفتعلن فاعلان ٢ مطوي موقوف منحور مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع مزاحفات سريع مطوي مكسوف مفتعلن مفتعلن فاعلن موقوف
مستفعلن مستفعلن مفعولان مطوي اصلم مفتعلن مفتعلن فعلن مطوي موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان مخبون مطوي مكسوف مستفعلن مستفعلن فعلن مخبون مكسوف مطوي
مفاعلن مفاعلن فاعلن مزاحفات بحر مجتث مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان مخبون محذوف مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن مخبون مقطوع مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان مشعث مجحوف مخبون مفاعلن مفعولن
مفاعلن فع مشعث مخبون مقصور مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان مزاحفات بحر قريب مكفوف اخرب مفعول مفاعيل فاعلاتن مكفوف مقصور مفعول مفاعيل
فاعلان مكفوف مقصور مفاعيل مفاعيل فاعلان مزاحفات بحر خفيف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مقطوع مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلن مقطوع مسبغ مخبون
فاعلاتن مفاعلن فعلان مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلان مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن مشعث مخبون فالاتن مفاعلن مفعولن مجحوف مسبغ مخبون
فاعلاتن مفاعلن فع مزاحفات بحر مشاكل مكفوف مقصور فاعلاتُ مفاعيل مفاعيل محذوف مكفوف فاعلاتُ مفاعيل فعولن مزاحفات بحر متقارب
مقصور فعولن ٣ فعول محذوف فعولن ٣ فعل مسكن ٣ مسكن محذوف فعولن فعولن فعل اثلم فعلن فعولن ٣ اثرم فعل فعولن ٢ اثرم مقصور فعل فعولن فعل فعول
محذوف فعولن فعل ٢ صدر و حشو محذوف فعل فعولن ٢ مزاحفات بحر متدارك مخبون مشعث فعلن فعلن ٢ مقطوع الاركان فعلن فعلن ٢ مسكن مقطوع فعلن ٣



اصول علم حساب بزبان فارسی حسب رواج در کشور درین کتاب علامات مصطلحه ذیل برای اختصار رسم گردیده که متعلم را لابد است آن را که
در ذهن خود دارد تا هر وقت معلوم شود + علامت جمع × ایضا ضرب = ایضا مساوات − علامت تفریق ÷ ایضا قسمت :
ایضا تناسب   فهرست اصول علم حساب زبان فارسی ۱ اعداد ۲ عمل جمع ۳ عمل ضرب ۴ عمل قسمت ۵ حساب تحلیل
۶ عمل جمع مرکب ۷ عمل تفریق مرکب ۸ عمل ضرب مرکب ۹ عمل قسمت مرکب ۱۰ قانون مثلث ۱۱ قانون مثلث بطریق العکس ۱۲
قانون مثلث مضاعف ۱۳ حساب صعود ۱۴ حساب نزول ۱۵ حساب سلسله جمع و تفریق ۱۶ حساب سلسله ضرب و تقسیم ۱۷ حساب کسور
۱۸ تحویل کسور عام ۱۹ عمل جمع کسور عام ۲۰ عمل تفریق کسور عام ۲۱ عمل ضرب کسور عام ۲۲ عمل قسمت کسور عام ۲۳ حد کسور اعشاریه ۲۴
تحویل کسور اعشاریه ۲۵ عمل جمع کسور اعشاریه ۲۶ عمل تفریق کسور اعشاریه ۲۷ عمل ضرب کسور اعشاریه ۲۸ عمل قسمت کسور اعشاریه ۲۹ لوگارتم
یعنی شمار اعداد مناسبه ۳۰ اعمال لوگارتم ۳۱ عمل ضرب بحساب لوگارتم ۳۲ عمل قسمت بحساب لوگارتم ۳۳ عمل صعود بحساب لوگارتم
۳۴ عمل نزول بحساب لوگارتم ۳۵ اعداد لوگارتم

علم حساب

اعداد   حساب علمیست که از آن راه بردن و حاصل کردن اعداد
از معلومات مخصوصه بسهولت و صحت و عجلت دانسته میشود   هر اکثر برای اعداد ده شکل مقرر شده که آن را ارقام گویند و طریق تحریری هر یک
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۰ . و تعیین مراتب آن از جانب یمین است و هر مرتبه نسبت بمرتبه سابقه خود ده چند زیاده است چنانچه حالی ازین
تفصیل ظاهر ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ مرتبه مئات الوف الوف یعنی ده کرور مرتبه عشرات الوف الوف یعنی کرور
مرتبه آحاد الوف الوف یعنی ده لکهه مرتبه مئات الوف یعنی لکهه مرتبه عشرات الوف یعنی ده هزار مرتبه آحاد الوف یعنی هزار
مرتبه مئات یعنی صد مرتبه عشرات یعنی ده مرتبه آحاد یعنی یکی   از علامت این ارقام وضع میگردد هر رقم سوای صفر
خاص خود مقدار رتبه دیگر دارد از تعیین مراتب حاصل میگردد چنانچه درین ارقام ۹۵۲ رقم دو در مرتبه آحاد است صرف دو و رقم پنج
در مرتبه عشرات است پنجاه و رقم نه در مرتبه مئات است نهصد بشمار در می آید لهذا مجموع این ارقام نهصد و پنجاه و دو خوانده میشود
امثله سوال رقم هفتاد و سه لک و پنج هزار و نود و دو چگونه مینویسند جواب ۷۳۰۵۰۹۲ سوال رقم پنج کرور و دو لک
و سه هزار و هفت چگونه می نگارند جواب ۵۰۲۶۳۰۰۷ باید دانست که تمام قواعد علم حساب از عمل جمع و تفریق و ضرب و قسمت
مستنبط میشود و تفصیل آن در ذیل مرقوم است   **عمل جمع** فراهم آوردن دو عدد یا زیاده را جمع گویند قانون اعداد را تحت یکدیگر

با رعایت

با رعایت مراتب یعنی آحاد زیر آحاد و عشرات زیر عشرات و علی هذا القیاس نگاشته ارقام تحتانیه را جمع نمایند پس اگر از عشره
حاصل شود آن را تحت خط نویسند و اگر عشره کامل آید صفر نگارند و اگر زائد از عشره شود پس زائد را تحت نهند و برای هر عشره
واحد که نقطه ده است از او بمرتبه عشرات بیفزایند و همین قاعده در هر مرتبه باید ملحوظ دارند و در مرتبه آخر هر قدر عشرات شود بتمامی
محفوظ شده بجانب یسار آن رقم نمایند   امثله

۱	۲	۳
۳۴۲	۸۷۷۶	۷۸۳۰۹
۴۸۰	۶۷۳۴	۸۵۴۱۳
۳۰۲	۵۷۰۹	۳۴۶۱۰
۶۹۰	۳۵۶۴	۵۹۴۱۷
۷۲۱	۹۲۱۸	۲۱۰۰۴
۱۵۲	۳۵۰۷	۱۲۳۳۵
۲۶۰۸	۳۸۵۰۸	۲۹۱۰۹۸

میزان یعنی طریق امتحان صحت و سقم عمل
جمع این است که همه ارقام عدد را با لحاظ مراتب جمع کرده نه نه طرح داده باقی را برابر نگارند
و همچنین عدد حاصل جمع هم را نه نه طرح کنند پس اگر هر دو عدد باقی مطابق شود عمل صحیح است
و الا خطا شده در مثال اول مذکور الصدر جمع همه ارقام جواب با لحاظ مراتب شصت و یک است و بعد طرح نه نه از آن هفت
باقی میماند و همچنین جمع همه ارقام حاصل جمع شانزده است و نیز پس از طرح نه هفت باقی میماند و چون هر دو مساوی است حساب صحیح است
امثله ۱ سوال شخصی از مقام لکهنو بطرف غازیپور رفت چنانچه از لکهنو تا کانپور فاصله بیست و چهار کروه و از کانپور تا فتح پور
بیست کروه و از فتح پور تا الهآباد چهل کروه و از الهآباد تا بنارس سی و بیست کروه و از بنارس تا غازیپور بیست و دو کروه است پس
جمع همگی کروهای مرقومه چقدر خواهد بود جواب ۱۴۴۵ ۲ سوال اگر شخصی در سنه ۱۲۲۳ فصلی پیدا شد پس به عمر هفتاد و یک سال
در کدام سنه فوت خواهد شد جواب در سنه ۱۳۱۴ فصلی ۳ سوال جمع این ارقام ۱۲۶۸ + ۸۶۱۲ + ۱۰۰۱۸ + ۲۸۵ + ۸ + ۹۹۰۰
۵۵ چیست جواب ۵۷۰۲۹۰   **عمل تفریق** کم کردن عددی از عددی تفریق گویند قانون عدد اقل را زیر عدد اکثر با رعایت
مراتب نوشته از جانب یمین شروع عمل نموده هر یک رقم تحتانی را از رقم فوقانی کم کنند و باقی تحت آن نویسند و در صورتیکه هر دو رقم برابر باشند
تحت آن صفر نگارند و در صورتیکه عدد تحتانی از فوقانی زیاده بود بیز از مرتبه فوقانی صفر یک عشره را بعدد فوقانی جمع کرده بتفریق پردازند
و بعوض عشره مذکوره واحد را بر عدد تحتانی مرتبه دوم افزایند قاعده تفریق بر جاری نمایند امثله

۱	۲
۷۶۲۱۳۳	۸۶۵۰۸۷
۵۱۷۰۸۲	۵۲۴۴۳۶
۱۶۵۰۵۲	۳۴۰۶۵۱

امتحان عمل تفریق این است که ارقام تحتانی را با لحاظ مراتب جمع نموده نه نه طرح داده باقی را
برنگارند و همچنین جمع ارقام تحتانی و حاصل تفریق بعمل آرند بعد از آن باقی عدد تحتانی را از باقی
عدد فوقانی کم کنند اگر ممکن باشد و الا عدد نه را بر باقی ارقام فوقانی افزوده تفریق سازند پس اگر باقی این تفریق با باقی حاصل برابر آید

عمل صحیح است   و الا خطا چنانچه در مثال اول مذکور الصدر بعد طرح نه نه از ارقام فوقانی پنج باقی ماند و از رقم تحتانی چهار
و از حاصل تفریق یک و چون چهار را از پنج کم کنند یک باقی ماند که مساوی است با باقی حاصل تفریق پس حساب صحیح است
امثله ۱ سوال شخصی از شهر دو لک الوف نقره رفت چیست روانگی نموده از آن سه صد و چهل و نه روپیه بود در اثنای راه
یکهزار و شصد و پنجاه و دو روپیه صرف نموده پس الحال چه قدر زر در پیش است جواب ۹۷[illegible] روپیه ۲ سوال هفتاد و
شش لک و چهل و دو هزار و چهار صد و سی و دو از پنجاه و سه لک و چهل و دو هزار و چهار صد و شصت و هفت روپیه چه قدر زیادت است
جواب ۲۲۹۹۶۸ ۳ سوال اگر شخصی در سنه ۱۲۳۵ فصلی شصت ساله بود پس در کدام سال متولد شده بود جواب در سنه ۱۱۷۵ فصلی
عمل ضرب تکرار نمودن عددی را بشمار آحاد عدد دیگر ضرب گویند تفصیل عددی را در عدد دیگر ضرب نمایند مضروب گویند
و عدد دیگر را که در آن ضرب میکنند مضروب فیه و عدد دیگر که از ضرب حاصل می شود آن را حاصل ضرب نامند و متعلم را باید
که قبل از تحصیل عمل ضرب این نقشه را یاد دارد

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۲	۴	۶	۸	۱۰	۱۲	۱۴	۱۶	۱۸	۲۰	۲۲	۲۴
۳	۶	۹	۱۲	۱۵	۱۸	۲۱	۲۴	۲۷	۳۰	۳۳	۳۶
۴	۸	۱۲	۱۶	۲۰	۲۴	۲۸	۳۲	۳۶	۴۰	۴۴	۴۸
۵	۱۰	۱۵	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵	۵۰	۵۵	۶۰
۶	۱۲	۱۸	۲۴	۳۰	۳۶	۴۲	۴۸	۵۴	۶۰	۶۶	۷۲
۷	۱۴	۲۱	۲۸	۳۵	۴۲	۴۹	۵۶	۶۳	۷۰	۷۷	۸۴
۸	۱۶	۲۴	۳۲	۴۰	۴۸	۵۶	۶۴	۷۲	۸۰	۸۸	۹۶
۹	۱۸	۲۷	۳۶	۴۵	۵۴	۶۳	۷۲	۸۱	۹۰	۹۹	۱۰۸
۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰
۱۱	۲۲	۳۳	۴۴	۵۵	۶۶	۷۷	۸۸	۹۹	۱۱۰	۱۲۱	۱۳۲
۱۲	۲۴	۳۶	۴۸	۶۰	۷۲	۸۴	۹۶	۱۰۸	۱۲۰	۱۳۲	۱۴۴

[illegible]

قانون اول

قانون اول در صورتیکه مضروب فیه زیاده از ده نباشد از جانب یمین شروع عمل نموده عدد مرتبه اول مضروب در مضروب فیه
ضرب کنند و مرتبه آحاد حاصل ضرب را تحت نوشته عدد عشرات در ذهن محفوظ دارند مرتبه ثانیه مضروب را در مضروب فیه
ضرب نمایند در حاصل ضرب عدد عشره محفوظ افزایند و همچنین تا آخر تمام عمل روانند   امثله

۴۲۰۸۴۷
۸
۳۳۶۶۷۷۶

قانون دوم هرگاه مضروب فیه ده چند یا هزار یا هم چنین شود باید صفرهای مضروب

۱۴۵۶۴۸۷۵
۵
۷۲۸۲۴۳۷۵

فیه بوده باشد آن را جانب یمین مضروب بافزایند مثلا اگر خواهند که یکهزار و دو صد و پنجاه و سه را در یکصد ضرب کنند باید دو صفر
جانب یمین آن بگذارند تا ۱۲۵۳۰۰ حاصل گردد   اگر جانب یمین کدام مضروب فیه صفرها باشد باید اول حساب کردن
آن را بگذارند لکن بعد تمام عمل جانب یمین حاصل ضرب بافزایند چنانچه اگر خواهند که ۳۵۱۲ در ۴۰۰ ضرب کنند
اول آن را در چهار ضرب نمایند و بعد از فراغ عمل دو صفر جانب یمین حاصل ضرب بگذارند تا مطلوب ۱۴۰۴۸۰۰ بدست آید
قانون سوم در صورتیکه مضروب فیه زیاده از دوازده باشد باید که شروع عمل از مرتبه اول مضروب فیه نموده مضروب را در واحد واحد
مضروب فیه ضرب کرده حاصل ضرب هر یک تحت مرتبه خود برنگارند بعد تمام عمل جمیع حاصل ضربها جمع سازند پس حاصل جمع مطلوب است
چنانچه اگر خواهند که ۵۷۸۶۴۳۲۹ در ۹۷۵ ضرب کنند بدین صورت

۵۷۸۶۴۳۲۹
۹۷۵
۵۲۰۷۷۸۹۶۱
۴۰۵۰۵۰۳۰۳
۲۸۹۳۲۱۶۴۵
۲۲۵۰۳۴۴۶۴۹۱

پس حاصل ضرب این خواهد شد و در تحت سطور ارقام [illegible] مضروب فیه
صفرها جانب ضرب آن [illegible] و تحت آن صفر را [illegible]
برنگارند چنانچه اگر خواهند که ۶۵۴۸۲ در ۱۰۳۰ ضرب کنند بدین صورت

۲۰۴۸۲
۱۰۳۰
۱۹۶۴۴۶۰
۶۵۴۸۲۰
۶۷۴۴۶۴۶۰

پس حاصل ضرب این خواهد شد

امتحان عمل ضرب بمیزان جهت و اعداد مضروب به طور سابق الذکر طرح داده باقی را بر بالا نگارند و با جوار [illegible] عمل در مضروب فیه و حاصل ضرب برد از نوعی بعد عدد باقی مضروب در عدد باقی مضروب فیه ضرب ساخته طرح دهند پس اگر عدد باقی انطباق با عدد باقی طرح حاصل ضرب مساوی شود عمل درست والا خطا چنانچه در مثال سوم الصدر از مضروب بعد طرح هفت باقی ماند و از مضروب فیه چهار و از حاصل ضرب یک چون یک را در چهار ضرب کنند بعد طرح یک باقی ماند و آن یک درست [illegible] حاصل ضرب لهذا جواب صحیح است

باقی حاصل ضرب ۱ — ۷ باقی مضروب — ۱ — ۴ باقی مضروب فیه — امتحان

قانون چهارم هر جا مضروب فیه حاصل ضرب کدام اعداد باشد تحصیل مضروب را در یکی از جمله اعداد مذکوره ضرب نموده حاصل آن را در دیگر منجمله اعداد مذکوره ضرب کنند و هم برین قیاس تا مطلب حاصل شود مثلا اگر خواهند ۸۶۴۳۹۲ را در ۲۴ ضرب کنند و چون ۲۴ حاصل ضرب ۶ در ۴ است پس عمل به این توجه است

۸۶۴۳۹۲
۶
۵۱۸۶۳۵۲
۴
۲۰۷۴۵۴۰۸

و حاصل ضرب این جواب است

امثله

۱ سوال در مملکه ملکه سیزده هزار و نود و سه آدم در هر ماهه مقام را کاغذ میکنند و فی آدم یک روپیه محصول سرکار میدهند پس در یک ماه چند روپیه محصول سرکار خواهد رسید جواب ۱۵۰۹۱۶ روپیه

۲ سوال هر رقم است و جمع آن چهار هزار و … نه صد و … و جهار است و جمله آن رقم که هزار و … صد و … پس باید در … حاصل ضرب هر دو جهت جواب ۵۰۸۰۲۰۸

۳ سوال چه فرق است در میان دوازده کله [illegible] و [illegible] جواب ۲۱۶

عمل قسمت حصه نمودن عددی را از حصص متساوی به شمار آحاد عدد دیگر قسمت نامند یعنی عددی را که حصه می نمایند مقسوم و عددی را که به شمار آحاد آن حصه می نمایند مقسوم علیه و آنچه از حساب بر می آید خارج قسمت گویند

قانون اول در صورتیکه مقسوم علیه زائد از دوازده نباشد باید به جانب یسار مقسوم علیه را بر نگارند و در میان هر دو خط معوج بکشند

کشیده بعد از آن عمل کنند هر دو مقسوم علیه یک یا دو باشد رقم جزو مقسوم چند بار جدا می برآید … و آن عدد را تحت مقسوم بنویسند پس اگر عددی بعد قسمت باقی ماند بعد از آن عشرات بشمر که ملاحظه آن را با مرتبه سابقه [illegible] … باز بر مقسوم علیه قسمت کنند و همین قاعده در هر رقم آینده ملحوظ دارند مثلا اگر خواهند که ۷۸۶۵۳۳۲۸ را بر ۴ قسمت نمایند به این صورت

$$۴)۷۸۶۵۳۳۲۸$$
$$۱۹۶۶۳۳۵۸۲$$

خارج قسمت این خواهد طریق امتحان عمل قسمت این است هر خارج قسمت را در مقسوم علیه ضرب کنند اگر حاصل ضرب مساوی مقسوم شود عمل صحیح است والا خطا دوم وجه دیگر اعداد مقسوم را به طور سابق الذکر طرح داده باقی را بر بالا نگارند و به جای عمل در باقی مقسوم علیه و خارج قسمت هر یکی دارند بعد از آن اعداد باقی این هر دو جزو را با هم ضرب نموده طرح دهند پس اگر عدد باقی انطباق با عدد باقی مقسوم مساوی شود عمل درست است والا خطا چنانچه در مثال مذکور الصدر بعد طرح از خارج قسمت چهار باقی ماند و باقی مقسوم علیه هم چهار است هر گاه این هر دو رقم را با هم ضرب نماییم حاصل ضرب آن شانزده میشود و بعد طرح هفت باقی دو می ماند و از مقسوم نیز بعد طرح هفت باقی دو بر آید لهذا عمل درست است

باقی مقسوم ۷ — ۴ باقی خارج قسمت — ۷ — ۴ باقی مقسوم علیه — امتحان

در صورتیکه بعد تقسیم از مقسوم چیزی باقی ماند باید آن را علاحده کرده بطور مقسوم علیه نسبت نمایند مثال

$$۹)۸۰۶۷۴۳۳۷$$
$$۹۰۱۹۳۶۹$$

خارج قسمت در حاشیه باقی میماند نسبت — یعنی $\frac{۴}{۹}$ باقی

مقسوم علیه نسبت وضع نمودن است قانون دوم هر گاه مقسوم علیه ده صد یا هزار یا مثل آن باشد باید که هر قدر صفر باشد در مقسوم علیه همان قدر مراتب آن عدد از جانب یمین مقسوم کم کنند چنانچه اگر خواهند سی و چهار هزار و هفت صد و شصت را بر صد تقسیم نمایند خارج قسمت سه صد و چهل و هفت حواهد بود سوال ۳۴۷۱۶۰ فایده اگر جانب کدام مقسوم علیه

صفر یا صفرها باشد باید به تعداد آن عدد از جانب یمین مقسوم علیه گذاشته شروع عمل بلا لحاظ صفر نمایند مثالی اگر خواهند ۲۹۳۷۶۸۸۵ را بر ۸۰ تقسیم نمایند به این صورت

$$۸۰)۲۹۳۷۶۸۸۵$$

باقی $\frac{۵}{۸۰}$ — ۸ — ۳۶۷۲۱ خارج قسمت

قانون سوم در صورتیکه مقسوم علیه زیاده از دوازده باشد باید در طرف مقسوم خطی معوج کشیده جانب یسار آن مقسوم علیه را بر نگارند و ملاحظه نمایند که مقسوم علیه در چند مراتب اجزاء مقسوم چند بار بر می آید هر گاه این را در یابند به تعداد آن عددی جانب یمین مقسوم از آن خط خارج قسمت بر نگارند و بعد آن عدد را در مقسوم علیه ضرب نمایند حاصل ضرب را تحت مراتب جزو مقسوم بنویسند و تحت آن خط عرض کشیده تفریق نمایند بعد از آن یک مرتبه دیگر از مقسوم جانب یمین حاصل تفریق فرود آرده بطور صدر اجرا نمایند و با دو لا [illegible] در قسمت ممکن باشد صفر بر خارج قسمت افزوده مرتبه دیگر از مقسوم فرود آرده نمایند و بهمین قاعده تا آخر عمل ملحوظ دارند این طور عمل را قسمت طولانی نامند چنانچه اگر خواهند ۵۵۳۷۰۴۹ را بر ۹۵۴ قسمت کنند به این صورت

$$۹۵۴)۵۵۳۷۰۴۹(۵۸۰۴\ \frac{۳۳}{۹۵۴}$$ خارج قسمت

۴۷۷۰
۷۶۷۰
۷۶۳۲
۳۸۴۹
۳۸۱۶
۳۳ باقی

قانون چهارم هر گاه مقسوم علیه حاصل ضرب کدام اعداد باشد مقسوم را بر یکی از جمله اعداد مذکور قسمت نموده خارج قسمتش را بر عدد دیگر منجمله اعداد مذکوره تقسیم کنند و همین طریق تا انتهای عمل عمل رعایت دارند مثلا اگر خواهند ۴۶۰۵۲۴ را بر ۴۲ قسمت کنند چون چهل و دو حاصل ضرب ۷ × ۳ × ۲ است پس عمل به این توجه است

$$۷)۴۶۰۵۲۴$$
$$۳)۶۵۷۸۹ — ۱$$
$$۲)۲۱۹۲۹ — ۲$$
$$۱۰۹۶۴ — ۱$$ خارج قسمت

در صورتیکه در این طریق از مقسوم چیزی باقی ماند باید آن را در هر یک از مقسوم علیه سوای مقسوم علیه خاص خود ضرب کنند و بهای عمل در هر باقی به عمل در آید تمام اعداد حاصل ضرب را جمع کنند و تحت آن مقسوم علیه کل را نگارند لهذا در مثال مذکور الصدر

$$۱ × ۳ × ۷ = ۲۱$$
$$۲ × ۷ = ۱۴$$
$$۱ = ۱$$

$\frac{۳۶}{۴۲}$ یعنی $\frac{۳۶}{۴۲}$ باقی میشود

امثله

۱ سوال پنج برادر از عدالت دیگری برای مبلغ چهل و دو هزار و یکصد و پنجاه و نه روپیه حاصل کردند و جمله آن چهار صد و هشت و دو روپیه خرج مختاران افتاد و مبلغ دو صد و پنجاه و دو روپیه خرچ کاغذ و غیره در آمد لهذا رسیده میشود و بعد منهای از رقمات مذکوره پنج برادر چند چند روپیه که حصص متساوی به هم تقسیم که خواهند یافت جواب ۸۲۸۵ روپیه حصه هر یک برادر خواهند شد

۲ سوال دو رقم است و جمع آن کیزار و یک صد و چهل است و رقم اول آن چهار و هشت در یافت باید نمود که آن هر دو رقم چیست و حاصل ضرب و خارج قسمت هر دو کدام عدد خواهند بود جواب فرق ۱۳۳۴ حاصل ضرب ۶۱۸۶۶ خارج قسمت ۲۹

حساب تحویل تحویل آن را گویند که عدد معدود کمی یکی از اطراف عدد معدود دیگر نوع یا نوع هم دیگر بر دارند و در حساب عدد معدود که شکل کلان است محول الطرف عدد معدود که شکل خورد است میشود و عدد معدود خورد محول به سوی عدد معدود کلان قسمت میکرد مثلا اگر خواهند روپیه را آنه کنند باید که آن را در شانزده ضرب نمایند و اگر خواهند آنه را روپیه نمایند آن را بر شانزده قسمت کنند و برای روپیه ایجاب چند نقد [illegible] … نقد

۳ پای یک پیس
۱۲ پای = ۴ پیس = یک آنه
۱۹۲ پای = ۶۴ پیس = ۱۶ آنه = یک روپیه
۳۰۷۲ پای = ۱۰۲۴ پیس = ۲۵۶ آنه = ۱۶ روپیه = یک اشرفی

۲۳۴

۱ سوال در هشتصد و پنجاه و دو روپیه و هشت و نیم آنه چه قدر فلوس خواهد جواب ۳۲۰۳۰۴ ۲ سوال در ۶۲۳ ۲۸۱ فلوس چه قدر روپیه خواهد جواب چهارصد و چهار روپیه و سه فلوس نقشهٔ اوزان

۶ روپیه = یک چهتانک

۹۶ ایضاً = ۱۶ ایضاً یک سیر

۴۸۰ ایضاً = ۸۰ ایضاً = ۵ ایضاً = یک پنسیری

۳۸۴۰ ایضاً = ۶۴۰ ایضاً = ۴۰ ایضاً = ۸ ایضاً = یک من

۱ سوال در ۲۵۹۰۷۸ چند من خواهد شد جواب چهارصد و چهار من و یازده آثار و یک چهتانک ۲ سوال در بیست و پنج من و شش آثار و سه چهتانک چند چهتانک خواهد جواب ۱۶۰۹۹ نقشهٔ پیمایش طولانی

۱۲ انچ = یک فوت

۳۶ ایضاً = ۳ ایضاً = یک گز

۱۹۸ ایضاً = $16\frac{1}{2}$ ایضاً = $5\frac{1}{2}$ ایضاً = یک پول انگریزی

۷۹۲۰ ایضاً = ۶۶۰ ایضاً = ۲۲۰ ایضاً = ۴۰ ایضاً = یک فرلنگ

۶۳۳۶۰ ایضاً = ۵۲۸۰ ایضاً = ۱۷۶۰ ایضاً = ۳۲۰ ایضاً = ۸ ایضاً = یک میل انگریزی

۱ سوال اگر پنجاه و هفت میل انگریزی را محول بطرف انچ نماید پس چه قدر انچ حاصل خواهد جواب ۳۶۱۱۵۲۰ انچ

۲ سوال مسافری در مدت یک روز سی و هشت هزار و یازده قدم مسافت طی نمود اگر هر یک قدم او دو و نیم فوت هست و دو میل انگریزی را طی کرده پس رسید چند کروه قطع مسافت کرد جواب ۸ کروه نقشهٔ پیمایش مربع

۱۴۴ مربع انچ = یک مربع فوت

۱۲۹۶ ایضاً = ۹ ایضاً = یک مربع گز ۱ سوال یک قطعه زمین مربع که هر یک طرف او یک صد و پنجاه گز است و در هر یک مربع پنجاه گز بیع پنج هزار و یک صد مربع گز مس در یک سکه شد پس در آن زمین چند سکه خواهد بود جواب یکصد و بیست و یک سکه

۲ سوال

۲ سوال اگر کسی را دو بیست و دو فوت طول و شانزده فوت عرض است و دو فوت کم و نیم فوت پس در آن ملکه چه قدر مربع گز است جواب بیست و دو سه نقشهٔ پیمایش مکعب ۱۷۲۸ مکعب انچ = یک مکعب فوت

۲۷ ایضاً فوت = یک مکعب گز

نقشهٔ اوقات

۶۰ ثانیه = یک دقیقه

۶۰ دقیقه = ۳۶۰۰ ثانیه = یک ساعت

۲۴ ساعت = ۱۴۴۰ دقیقه = یک روز

۷ روز = ۱۶۸ ساعت = یک هفته

۴ هفته = ۲۸ روز = یک ماه

۱۲ ماه شمسی = ۵۲ هفته و یک روز = یک سال اما در حقیقت یک سال شمسی ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۸ دقیقه و ۴۸ ثانیه کم

رواج این است که سال را ۳۶۵ روز شمار میکنند و بار کبیسه گیرند بعد چهار سال حاضر نیست تقسیم حساب تحریر زیاده

این کتاب ضرور نیست زیرا که از فکر و غور در قواعد مطوره دیگر هر چه مطلوب است در یافت توانند فقط جمع مرکب

آنرا گویند که اعداد معدود چند نوع را باهم جمع نمایند قانون باید که اعداد معدود کمتر را تحت اعلی نوع نگاه داشته

اوّلاً اعداد ادنی را جمع کنند و در یابند که چند عدد معدود بالا در آن چند است هر گاه یابند از آن حافظه داشته با تو را بعدد

ادنی نوشته اعداد محفوظه را با اعداد آینده جمع نمایند همچنین هر جا مطلوب است امثله

چهتانک	آثار	من
	۵	۳
۳	۱۲	۱۳
۱۰	۸	۹
۵	۹	۳
۹	۳۵	۵
۱۲	۲۱	۶۵
۸	۳	۲۲
۱۵	۱۴	۱۳۸

پائی	آنه	روپیه
۲	۵	۱۲۵
۵	۸	۳۲
۰	۹	۶۴
۶	۰	۸
۴	۴	۹۶
۸	۵	۵۱
۹	۲	۴۲
۱۰	۳	۴۲۰

۲۳۶

تفریق مرکب

آنرا گویند که از آن فرق در میان دو اعداد معدود چند نوع معلوم شود قانون باید که اعداد معدود

جمع را تحت همان نوع نگاه دارند که از آن اعداد ادنی تحتانی را از یکدیگر کم کرده باقی را تحت آن نوع

الا هم فوقانی از رقم تحتانی کم باشد باید که از آن قدر عدد که در شد اعداد یک از مرتبه آینده اضافه نمایند

جهتانک	آثار	من	پائی	آنه	روپیه
۱۰	۳۲	۹۷	۳	۹	۳۵۲
۱۲	۵	۱۶	۹	۱۲	۱۹۷
۱۴	۲۶	۳۱	۶	۱۲	۱۵۴

ضرب مرکب

آنرا گویند که عدد مرکب را بشمار آحاد عدد دیگر ضرب کنند قانون اوّل هرگاه که مضروب فیه کم از دوازده باشد از و

تحت رقم اعلی مضروب نوشته ضرب کنند بعد از آن دریافت نماید که در حاصل ضرب رقم کلانی چند است هر گاه

زیاده داشته باشد از آن کسر رقم ادنی نوشته رقم کلان محفوظ را با حاصل ضرب مرتبه آینده جمع کنند و اینده

همین قاعده را تا دوازده چنانکه اگر خواهند که هفتصد و شصت و هشت روپیه و چهارده آنه و پنج و نیم پائی را در نه ضرب سازند

پس طریقش این است

پائی	آنه	روپیه
$5\frac{1}{2}$	۱۴	۷۶۸
۹		
$1\frac{1}{2}$	۲	۶۹۲۰

قانون دوّم در صورتیکه مضروب فیه زیاده از دوازده باشد باید که حتی الامکان موجب قانون چهارم عمل ضرب بسر کرده قوم

القصد بعمل آرند و اگر از مضروب فیه بدانی عمل آید نه باید که بتعداد آن مضروب اگرفته با حاصل ضرب جمع کنند

چنانکه اگر خواهند که سی و چهار روپیه و دوازده آنه و هفت پائی را در سی و پنج ضرب کنند و چون سی و پنج حاصل ضرب

پنج در هفت است لهذا طریقش این است

پائی	آنه	روپیه
۷	۱۲	۳۴
۵		
۱۱	۱۴	۱۷۳
۷		
۵	۸	۱۲۱۷

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تعفین العقرب

[illegible]

تعفین الحیات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عمل اول در خاصیت [illegible]

[illegible]

وگرنه کن الطیر الفلانی او الحیوان الفلانی فانه یکون [illegible]

[illegible]

و در دکان نهند و بسیار [illegible] کرده [illegible] مقوا او در شبی [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] که چیزی [illegible] کتابت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ▽ × ٣ ▽ × [illegible]

[illegible] کتابت [illegible]

[illegible]

[illegible] ٥ ▽ × ٣ ▽ [illegible]

[illegible] ٥ ▽ × [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که هیچ [illegible]

[illegible]

[illegible] ٧ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ٢ [illegible]

[illegible]

[illegible]

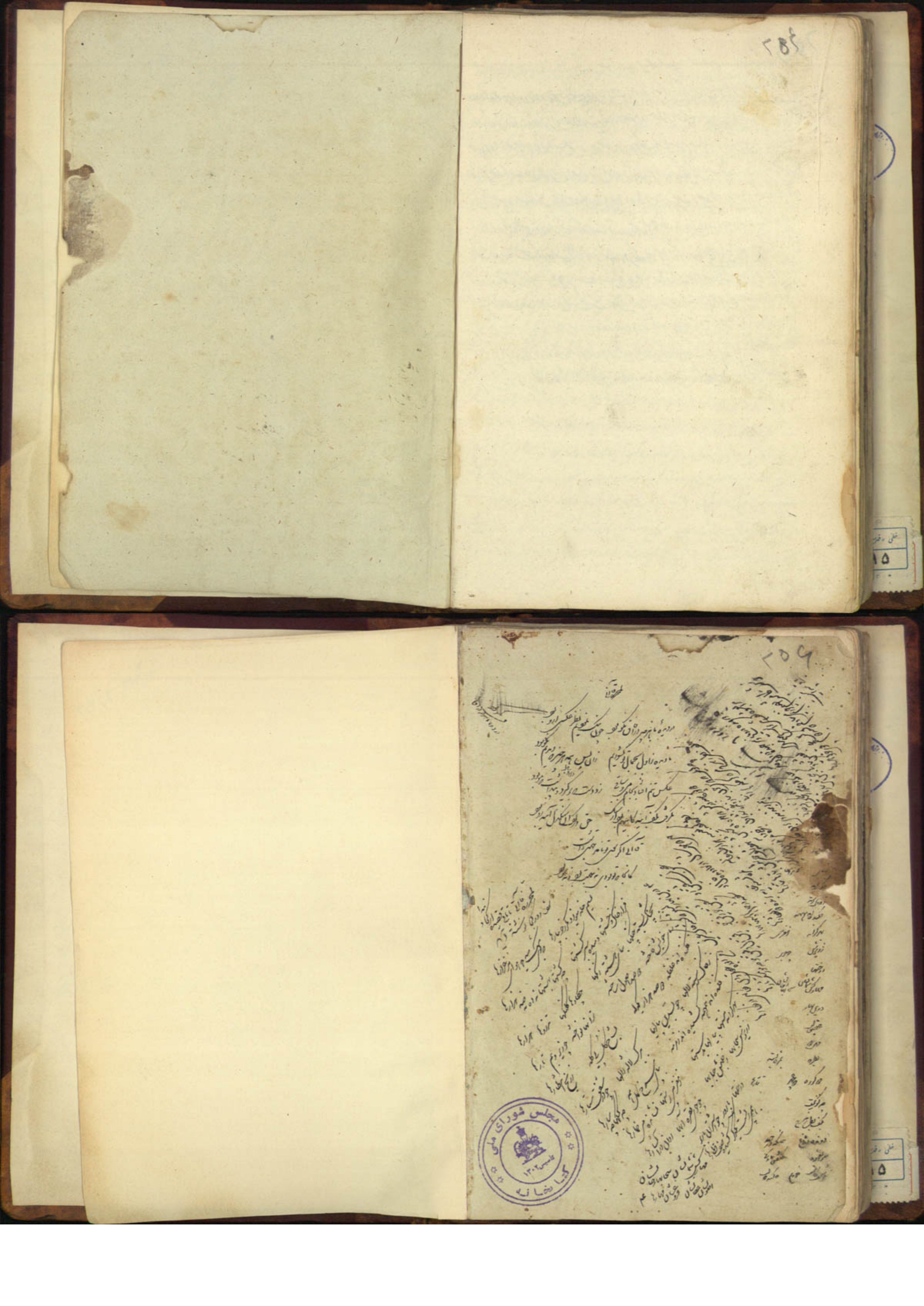
[illegible] ٤ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]


مجلس شورای ملی
کتابخانه

شماره کردویه ۳۶۱۲

